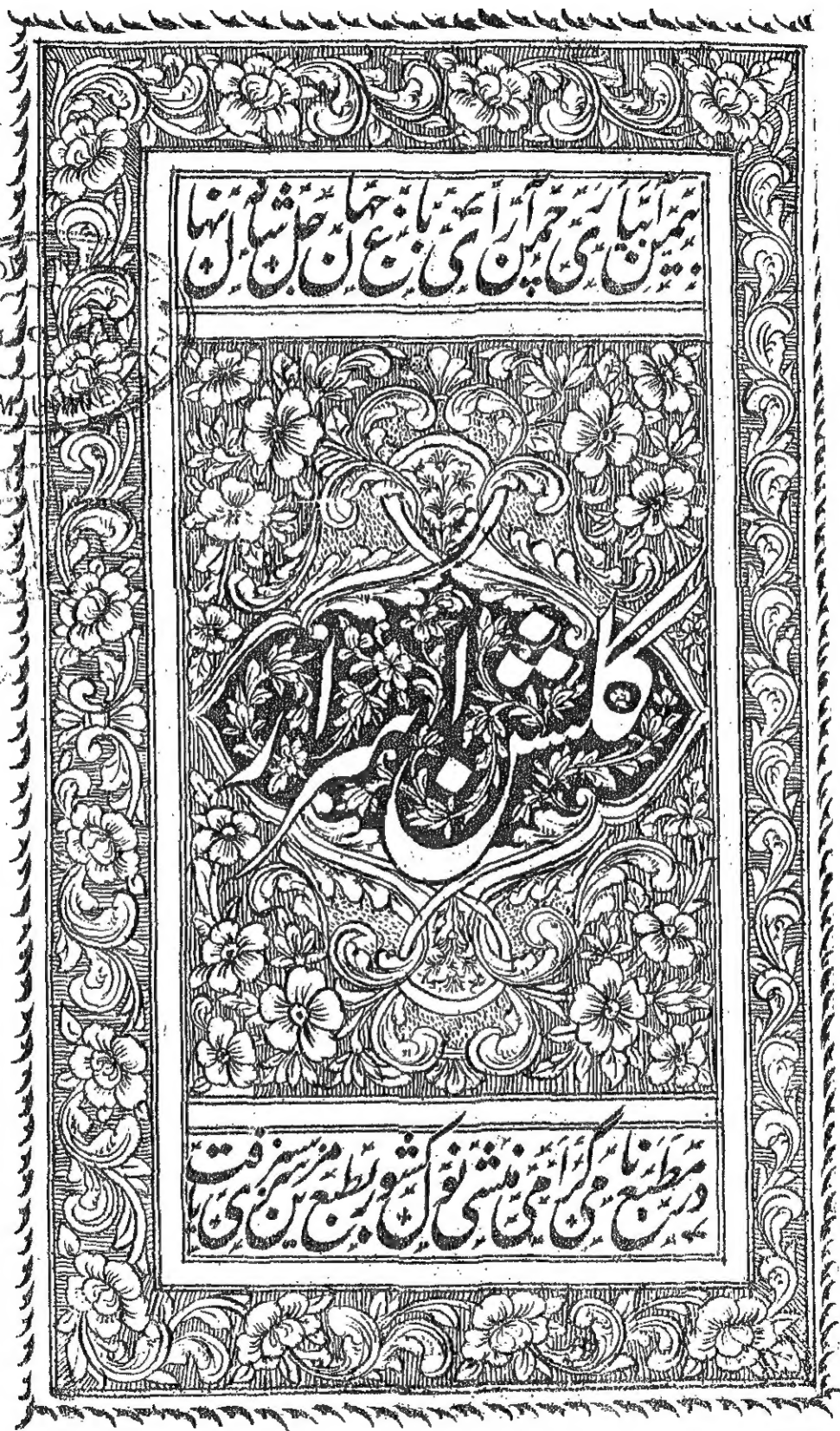




LYTTON  
AL  
MUSLIM



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2460

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الحمد لله الذي لم يزل ولا يزال الخلق من النحل والأفعال والمبسغ النفس والأقوال والصلوة على رسوله  
أشرف المخلوقات ذو الجلال والإكرام وأصحاب الكمال قتي بعد حسن بندي حمد وفناي گلشن آرای  
ایجاد جهان و نعمه بندي سپاس بقیاس بهار افرازی گلزار امکان و نثار گدشته هزار تحیت و سلام بگیا  
سلطان رفیع المکان صاحب طه و یسین و صدر نشین باوان قاب و قوسین محبوب رب العالمین احمد  
مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و التسلیم و التکریم خدیجت بابرکت ارباب بصیرت حقائق رموز پنهانی و اصحاب  
تخته رس و دقائق راز عرفانی این بچد آن حمد دانی و بهمان بچدانی خوشه چین خرمن درویشان خیر  
وزیر بردار دسترخوان پاک نفسان صفا کیش اضعف العباد و انزل سید محمد انور علی خفی نقشبندی  
مجدوی شملک عاجز و لیس سیرت پیغمبر علی غفر الله له تسوطن موضع موهبن پور صفات ضلع بهار فرحت  
درمای گوارست هرگاه خلاق عالم و نقاش بنی آدم هر وجود بنی نوع انسان ضعیف البیان را  
باصلاحه دانش و ذکاوارست و از خلعت خرد و فهم رسا سپر است انگاه بنا بر کتاب محاد و فضائل

و اجتناب از سائب و زراعی از شاد ساخت **قال الله تعالی** و ما خلقت الخلق و الا انفس الا لعبادة  
 لیکن استحصا حقیقت آن صورت مکمل بلند و استدر اک غوامض کیت آن منی و شوار پسند بسبب  
 تفاوت خلقت طبع افراد انسانی بنایت دور از فهم و استعداد و بشر بوده اما بنظر رحمت کمال  
 غایت بنی روال خود بنا بر طی مراحل کیفیات طریقت و حصول منازل کمالات شریعت  
 مشعل هدایت بدست کرام انبیا علیه السلام برافروخت که از آن نور سر پانظور خواطر اولیاء عظام  
 و اصفیاء عالی مقام مجدی پرفیاض و منور شد که زبان از بیان آن محذور و سلسله انتظام عالم  
 محض بدستی اخلاق ظاهر و اصلاح طریقه باطن سلسله بسلسله بدریه فیضان اکابران این پیران  
 حقیقت آئین قرار یافت پس چه شک که در زمان حال و چه در استقبال تا نفع صورتیاست نشور  
 اوراق انتظام ممالک الکتاب او امر منوی پوخته برشته حکومت آن حکام مصنفی باطن و مذکی  
 مواطن بران دور بر شان شیرازه بند جمعیت است که بجهت حال آن مقربان بساط دولت قاهر و شیر  
 سلطنت با بر واکمال کرد و در نظم و نسق بلاد و جو وضع رسیده و در بیج علوم مفیده بجهت سالکان طریقت  
 غیره ضرب المثل و بشیخ این فن بجهت بی بدل که از سیاست عامه و تذکر خاصه آن ناظم الملک  
 تذکریات و نظم مصداق تفصیلات هر دل مسکین طمانیت آئین از دست نظم طائفه رهنرزان انفاس  
 اشراق النفس به محمد استراحت خواب آگین است که آن همه شمع کار سیر و کار بجهت سزایابی  
 اعمال کفیر کرد و از خود شان از بر سویشگاه قرار بی اختیار چنانچه بنا بر توفیق و تشریح آن توانین غرا و کتب  
 معتبره مبسوط موجود پس هر طالبان طبع بلند و شایقان اصلاح پسند را علم و عمل آن بر ضرور که بشیر  
 موجب سودست و بجهت حال باعث بهبود و لیکن بر انبیا می زمان از افراد انسان بسبب کم محنتی از  
 الکتاب او امر این فن که بر فز زنگ خطوط خواطر بصورت آینه گفتن بجاست عاجز و شکسته دل  
 و باعث بی استعدادی او را که مطالب این سخن که برق خرم سوز جمل دانستن نریا قاصد جاهل  
 چون این میسر زرا بحدت بسیار و محنت بی شمار که از برکت صحبت بزرگان دین و سالکان مراحل  
 نقین طریقه که بطریق فیضان ربانی و حقائق که به تحقیق لغزان سبحانی دست یافته فلندگاه گاهی

چون این میسر زرا بحدت بسیار و محنت بی شمار که از برکت صحبت بزرگان دین و سالکان مراحل  
 نقین طریقه که بطریق فیضان ربانی و حقائق که به تحقیق لغزان سبحانی دست یافته فلندگاه گاهی

بعضی از روزنجات بحیثیه و خواص اشارت غریبه که از مفسرین واردات پنهانی و اشارتین حالات  
 نهانی تفسیر میگردد تاویل نهوم آتی از آیات قرآنی و همین مرموز حدیثی از احادیث واجب عنوانی و در توجیه  
 کمالات نکات قدسیه ارباب نکته بنجان بهترین و توضیح معانی ابیات بزرگان پیشین که عرفا  
 اهل تمکین بوده اند تاملی روی میداد از غلظت شوق بی تکرار و و لوله ذوق بی اختیار در حلقه اطهار ازلی  
 تکلف اشارات دینی تصنیف عبارات جلوه گر میشد انگاه بعضی از برادران طریقت و یاران صفت<sup>طنین</sup>  
 و خضار آن خدمت بکمال افادت و مسرت از استماع آن مضامین ندرت آئین بنظر اخلاص و  
 یکجندی و باعث اختصاص و یکناهی محض بنیال و اموش نبودنش از خاطر خود ایشان با سبب انتفاع  
 در و ایشان اهل ذوق و یاران صاحب شوق بنا بر تحریرش دست زن بدامن التماس و گریبان گیر  
 پیر این تمنای بقیاس میشدند و از حد را اندر راه مبالغه می نمودند هر چند که این روحلاق از همه بالاتر  
 خود را لائق آن نمیدید که این مطالب گهر بار را فواصی فکر از بجای پایان بکنار مرام تحریر در آرد لیسکن  
 به تقصایم آنکه الاثر مطاع و الهامو مطیع با خود مسفر ندیدم ناگزیر توفیق رفیق حضرت احدیت کمر بست  
 بر بستم و این سعوس مدعای را بر یور مرصع به تحریر و تصنیف بار استم و شهرت نامش بگلشن انیس  
 قلم عاجز رقم را از دوزبان بادای شهادتش گو یا ساختم و خواستم که بر یک حدیقه و چهار چمن و شصت  
 روشن بهار ترتیب دهم که شاید مطابق حسن ظن همه یاران شیرین سخن احدی از ناظرین بهشت  
 جمال مهرشال آن نازنین عجبائب مضامین لطیف و خطی بردارند و بهره یاب معنی شوند مگر چونکه گلهای  
 آن حرمین در رنگ و بوی مرتبه و حدت و یکتائی دارند اگرچه بکثرت متفاوت می نمایند لهذا چمن بجه  
 آن حدیقه باب معنی چمن و گل نبیدی آن ریاض اصحاب طبع بلند را جدا گانه نمودن گو یا وصل  
 به فصل در آرد و دیده و در گذشتة صرف بگلستانه طرازی روشن بای خوش اسلوب و طره سازی  
 هدایای هر دل مرغوب آرایش داوم و اشعار چند شندی شریف در ضمن مسدق کما شتم ایش  
 شریعت پوست مغز حقیقت \* میان این و آن باشد طریقت \* خلل در راه سالک نقص  
 مغزست \* چون مغز بشویده شد بی پوست نرسست و چون عارف باطنش چو پوست \* رسیده گشت مغز

پوست بشکست پس توقع از یاران ناظرین و مجان لطف گزین همین دارم که هنگام مطالعه این کتاب  
توجه بدین واردات در جائیکه خطا کرده و غلط خورده باشند اصلاح کوشند و عیب هایش بپوشند  
بذیل موقوفه صور فرمایند و بذیل عاطفت در آزند و ظاهر است که تحقیق انسان یعنی انسان مرکب  
سین الخطا و الغیباک است لهذا این جوهر اصلی اوست غزل طبع را و مصنف حسب حال غزل  
زیست با و افست سخوری دورست به براه عشق روندش ز غفل مجبورست به جوهر عشق زند  
موج در دل عاشق به بغیر عشق چگونه که سخت مغذورست به چنان بفضط سخن خاطرش بهر دانه  
سجست و جوی محبت کسی که مجبورست به بی طواف ضم او چنان بر ط کند به دلش چو خانه که به بسج  
سمورست به مکن نشانه تیر ملاول عاجز به لبنا از رخ فاقش بسینه ناسورست به باید دانست  
ای برادر که حدیقه اشارت بکلمه طیده شهادت دارد و چارچین اشارت غائب شریعت و طریقت  
و حقیقت و معرفت بر روی آرد و روش های توحید که حقائق و کیف هر واحد از ان طراوتی  
پذیرد بعد از ان حدیقه آراسته چارچین صرف تحفه نبوی شخصت روش آرائش یافت تا که  
ببین غایت بانجان حقیقی گلهای مراد به اسن طالبان برسد و غنچه خواطر شایقان از نسیم  
کمرش دامن شکفته و خندان شود ان شاء الله لا اله الا الله و قد لا شریک له و ان شاء الله  
عبد و رسول اول در بیان حقیقت رنگهای چارچین مسبوق الذکر که  
از ان اسلام رنگی دارد بدان اسی برادر و قفاک الله بحفظ مراتب شرعی و شرفک الله برکات  
آداب الطریقه و کربک الله بحراست لطائف الحقیقه و نور قلبک الله باستغراق نور معرفت  
که اسلام چهار درجه دارد درجه اولی درجه شریعت است پس هر مسلمین را باید که اول خود را  
بشریعت آراسته کند و هیچ از امور شرعی فرو گذارند و عبادات یعنی فرائض و واجبات  
و سنن و نوافل بجا آرند و عبادات یعنی در ماکولات و مشروبات و غیره نیک نیک کرده با  
تا شکر واجب و تدارک مافات میتوانند کرد درین درجه عامه مسلمین شامل و شریک اند درجه  
دوم درجه طریقت است و ان احتیاط است و در امور شرعی یعنی در هر امری سغیریت است

چهارچین  
درجه اول  
درجه دوم  
درجه سوم

در حقیقی مضافی طریقت است که عمل بفریفت کند و از خصمت احتیاط دارد و منزه از محاسبه درگذرد  
 تا احتیاط افزون گردد و این درجه لائق شان خاص مسلمان است درجه سوم درجه حقیقت است و  
 این درجه خاصه انحصار خاص است و مضافی این است که صاحب این درجه با وجود حفظ مراقب  
 شریعت و رعایت آداب طریقه کرده باران کرده شمار و اقوال و افعال و احوال خود مستوجب بخود  
 نمیداند بلکه عالم را آینه جمال تجلیات اسماء و صفات که می نماید و میداند که آنچه از منظر ظاهر است  
 نه از منظر هست چهارم درجه معرفت است و این درجه منتهای درجات است پس نتیجه شصت  
 مباح درجات سابق مقصود باخص خواصان بدین مربوط که موصول الی العرفان شوند و از افراط  
 و تفریط در گذشته حقیقت خود را شناسند تا یکی بنزد یکی نشوند چنانکه سکن عرفان و معرفت در بهر پس  
 این دولت است کنون تا که رسید استعدان لا اله الا الله و حده لا شریک که و الحمد لله  
 روشن دوم در بیان حقیقت عبادت بدان ای برادر و تفکک التذات الطاعات  
 و العبادات الدائمة و اعمالک التذات بها و شمرتها که بعضی مردم خوش فهم و صاحب ذکا بعد از حصول  
 یقین که بجهان خود یقین تصور نموده بقوت تکالیف شرعی بر عبادات بدیهه قائل شده اند  
 و آیه که می خوانند و اعبدوا ربکم حتی یا نیک الیقین را متمسک خود ساخته اند محض غلط است نشأ  
 غلط طایفه مذکوره آن خواهد بود که معنی آیه چنین فهمیده اند که انتهای عبادت تا حصول یقین است  
 اگر چه پیش از تمامی عمر رسید پس یقین حاصل شد عبادت با خیر رسید جواب این پنج وجه  
 تواند بود یکی آنکه مراد از یقین یقین کامل باشد و یقین کامل نیست که چنانچه بذات واجب الوجود  
 وجود و سبب مجمل حاصل شود بلکه حاصل است و مقدم بر عبادت و عبادت موقوف بجمع اسماء  
 صفات و بی بطریق تفصیل شود و اینست کمال حقیقی و حصول علم و یقین بجمع اسماء و صفات و  
 بطریق تفصیل نیست لکن غرض از معنی پناهند بر حدیث چه که اسماء صفات اوتو عالم  
 غیر منتزاعی اند و لیکن نسبت بهر شخص موافق استعداد آن شخص تحصیل کمال ممکن خواهد کمال  
 تام باشد یا غیر تام و بلوغ بحد کمال تام را وقتی معین که عبادت از وقت آخر عمر است یعنی پیش



اتهامی عمر کمال تام تصور نیست زیرا که کمال تام نیست که بعد آن کسب و تحصیل کمال دیگر ممکن نباشد و  
تا عمر باقی است تحصیل کمال ممکن است مثلاً اگر شخصی را بیست سال پیش از تمام عمر بواسطه  
کسب و مجاهده تدریج یقین حاصل شود باشد اگر چه آن یقین را کمال توان گفت بر آن  
کمال غیر تام نه کمال تام چه کمال تام نیست که بعد آن تحصیل کمال ممکن نباشد و آن شخص را خود  
ممکن است که دو مقدار یک سال باقی عمر از کمالی دیگر حاصل کند پس کمال تام آن خواهد بود  
که در نفس انبیا حاصل و موجود باشد پس تا تحصیل کمال ممکن است عبادت باقیست و چون  
تحصیل کمال با آخر عمر ممکن است عبادت تا آخر عمر باقیست و چه دیگر آنکه بالضرر و التقدير که  
حصول یقین کامل پیش از تمام عمر در فرضی اندک ممکن باشد معنی آنست که چنین خواهد بود  
که عبادت بکن تا حصول یقین یعنی امر عبادت است تا حصول یقین و بعد حصول یقین  
اجتناب با مرئست اگر توبی اختیار خواهی بود در عبادت بی کلفت و بی تکلیف از تو کشاده خواهد  
بلکه بی عبادت بی آرام خواهی بود پس مالک تا حصول یقین در عبادت خالی از تکلیف و کلفت  
نیست و قیاساً و یقین حاصل شد در عبادت بی اختیار است و بی آرام چنانچه آیه کریمه  
هَذَا كَلِمَةُ الْإِسْلَامِ عَلَى النَّاسِ الَّذِينَ يَتَّقُونَ اللَّهُمْ تِلْكَ كَلِمَةُ الْإِسْلَامِ رَأَيْتُمْ مَوْجِدَ الْيَمِينِ  
بیت تا مست نگر دی نکسی باز غم عشق به آری شتر مست کشد بارگران را  
کلفتی چه و غمی چه و کاری چه و باری چه لذت در لذت است و راحت در راحت ای پیا  
افت این در هوا و شوت است به و درند آنها راحت اند و راحت است به این کسی دانند  
که روزی زنده بود به از کف آن جان جان جامی را بود به و این تنی را که بود در جان خلل  
خوش نگر و درگیر در عمل به و این را مثلی است در خارج مثلاً شخصی است پیاده و از حرکت  
مغذ و مگر به کلفت و کلفت اگر او را طبیبی گوید که علاج تو در حرکت کردن است و در نشستن و  
برجاستن و نشی کردن پس لامحالہ این حرکات را بجز و گواہ کرده تا صحبت بران عامل  
خواهد شد و حرکت میکرده باشد چند گاه اگر چه به کلفت و کلفت باشد مگر بسرا انجام رسانیدنش



بدل مستحق خواهند شد تا که او را صحت حاصل شود و بالیقین متقین است که بعد از حصول صحت نیز آن  
 مریض در حرکت بی اختیار خواهد بود بلکه او را اگر کسی درین حالت صحت از حرکات مسنون آن که  
 باز دارد هرگز دست کش از آن نخواهد شد بلکه او را کلفت و ملالتی میشود و وجه دیگر آنکه مخاطبها مامور  
 بعبادت در آنجا مذکور جناب حضرت رسالت مآب رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند ایشان  
 با وجود افضلیت و اکملیت خود که بایشان حاصل بود عبادت و عبادت دایمی داشتند اند پس اگر  
 بعد از حصول یقین عبادت ساقط میشود بیایستی که ازان حضرت صلعم ساقط میشود در اینجا اگر  
 کسی بگوید که آنحضرت صلعم از روی مصلحت تعلیم است می فرمودند عبادت از ذات مبارک ایشان  
 ساقط شده بود و آنچه میگردیدند بعد از حصول یقین داخل نبوالف بود و داخل فرائض پس جوابش  
 چنان گفتنی است که هرگاه الهی چنین باشد بمنجی آنکه کرمیه چنین و یقین حاصل است که آنحضرت  
 علیه افضل الصلوات آنچه فرض می بود میفرمودند که فرض فرض است داین سخن است و این  
 نقل است داین مکرده است و آنچه فرمودند ایشان را از اندبیا میفرمودند پس اگر حصول یقین  
 همه عبادت ایشان بصورت نوافل است نه آنکه نوافل را از زبان معجز بیان خود بیان میفرمود  
 که نوافل است نه آنکه نوافل را فرائض فرمایند و ساقط را غیر ساقط ظاهر کند بارت پاک آنحضرت  
 بقوله بابتدیه گنجایش دارد بلکه نسبت معترض درین خصوص آنچه که نشاید شاید ظاهر است که  
 بسیاری چیزها خاصه بذات بابرکات ایشان بود اگر این هم بصورت خاصه میشود که در حق  
 آن بجز کرم بشکل نوافل موج زن باشد بجهت دیگر آن بطرف فرائض تا چه استعداد سید شمس  
 و کرامت و یارای بود که دم می توانست زدنش ازین روی صاف بعبادت دایمی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم و ال است شکی نیست که عبادت دایمی است تا عمر باقیست پس ای پادشاه  
 جای خود و مقام انصاف است هرگاه که حال جناب سید المرسلین چنین باشد و ای بر حال  
 دیگران که فکر گویند باینکه بل است که آن طائفه باراده ناقص خود سرگردان شوند و حال  
 خود و حال دیگران را بر احوال آن سلطان عالم خیال و قیاس کنند و گاهی قیام از دایره شرع



که خود را نداند که علم است یعنی ناقص است نه کامل قلیل است نه کثیر اجمالی است نه تفصیلی و تسکیم  
این دانست حقیقت علم خود را دانست و از مقامیکه بران نیندشده بود و بر این بیان هم اجمالی  
است و الا علم را مراتب بسیار و منازل بسیار دارد که لا تخصی علی اهل العلم بالعلم و فوق کل ذلک  
علم و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و التاب اشهد ان لا اله الا الله و هذه لا شریک له و انشأ  
محمد عبده و رسوله و روش نجم در بیان حقیقت اقتسام علم ای برادر باید دانست  
که علم را دو قسم است ناقص و کامل علم ناقص نیست که شخصی علم بخیر می داشته باشد و حقیقت  
علم داشته باشد چگونه است این را علم فقط میتوان گفت و همین ناقص است به بیت  
مردمی گشتی و اگر نیستی به خود کجا و از کجا و کیستی به و علم کامل نیست که شخصی علم بخیر  
داشته باشد و حقیقت علم خود را نیز معلوم کند آن را علم بعلوم گویند مثالیست چنین واضح  
شود مثلاً شخصی فضیلت ظاهری دارد و پس آن شخص علم باشد یا دارد و میداند که فن علم  
دارم ولیکن حقیقت علم خود را نمیداند که این علم چگونه است آیا بکار اصلی می آید یا نمی آید  
پس این علم او ناقص است چه که این شخص پیدا شدی بعلوم خود دارد و همین را کامل میدانند  
و قتیکه حقیقت علم خود را دانست که این علم علم ظاهر است و علم باطن علمی دیگر است و بکار  
بکار اصلی می آید و آن علم باطن است همین دانستن او علم است زیرا که علم بعلوم گویند  
و این علم بعلوم آن شخص را از آن مقام پیدا شد بر می آید و این علم بعلوم که بعلوم ناقص  
و بعلوم کامل است مراتب بسیار و مناسک بسیار دارد و مخصوص نیست باطل ظاهر بلکه  
در اهل علم باطن بسیار یافته میشود مثلاً سالکی فی الجملة علم باطن دارد بقدر معرفتی حاصل  
که در میتوان گفت علم دارد اما چون حقیقت علم نمیداند بلکه میداند همین علم است کمال  
همین است که من می دارم و بالاتر ازین مطابق نمیشود و در همین مقام پیدا شد  
پس علم او علم ناقص بهر تبه است و قتیکه بفضل و عنایت الهی حقیقت علم خود را دانست  
که علم من قلیل است از کثیر و اجمالی است از تفصیل بنور علم مراتب بسیار دارد و در تحصیل

آن بهین باید که درین دانستن او را از ان مقام پیش برمی آرد و این دانستن او علم کامل است  
 و این علم علم توان گفت و علمی که پیش ازین داشت علم ناقص داشت و آن علم قطعی و باید دانست  
 که نقصان و کمال امر اضافی است کما لا تخصی علی اهل العلم بعلم الله اعلم بالصواب اشهد ان  
 لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمد عبده ورسوله و روش هشتم  
 در بیان حقیقت سلوک ای برادر باید دانست که قول بعضی اکابر آن که حاصل سلوک  
 و خلاصه آن تنذیب اخلاص است کلمه است جامع بر جمیع کمالات را چه تنذیب اخلاق تبدیل  
 صفات ذمیه است به صفات حمیده پس آن مقداری که صفات ذمیه است بر طرف می شود  
 صفات حمیده حاصل میشود پس چون کسی تصف بصفات حمیده شد تصف بصفات اولیا  
 شد و چون تصف بصفات اولیا شد تصف بصفات انبیاء شد علیهم السلام چون تصف بصفات  
 انبیاء شد متعلق باخلاق الهی شد چون متعلق باخلاق الهی شد از خود خدائی شد چون خود خدائی شد بحق باقی شد اللهم  
 تو فطنا و لاخوانا بحجت سید الخلائق فی الخلق و الخلق علیه و علی الدوامی به من الصلوات و فضلنا  
 و من التسلیات اکملنا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمد عبده ورسوله  
 روش نهم در بیان حقیقت صحبت ای برادر باید دانست که در صحبت فوائد بسیار  
 لیکن شرطی از شرائط دارد و تفصیل آن طولانی است مختصرش اینکه اگر نسبت شخصی خلاف  
 نفس آن شخص بوقوع در اید قبول آن کمی تواند کرد و آینه خواطر را از عیار کرد و رت کی صاف  
 تواند داشت چه مقصود و بنشاده است و مشاهد بنابر جریان عادت است و متوقف بر مجاهده کبری  
 مخالف نفس است هر چند این کار پیش صاحبکار در ترقی و سعوج لیکن انضباط آن پس  
 اشکال و دشواری و السلام ایما به این همه بیجا صلی و بیج کسی به در مانده بار ساری و بوالهوسی  
 و او هم ترا گنج مقصود نشان به گرسن رسیدیم تو شاید برسی به اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له  
 و اشهد ان محمد عبده ورسوله و روش دهم در بیان حقیقت هر یک از اینها  
 ای برادر باید دانست که مرید باید که خود را منفس دانسته محتاج و آرزو مند حضرت پیر مرشد خود

خواهر او باطننا حضرت مرشد را بر حال زار او رحم آید و ترجم نماید و بران ترجمه افاضه و استفاده پذیرد  
 این معنی را تمثیلی است در خواب چنانچه سبوی باشد پر از آب و سبوی دیگر خالی اگر آن سبوی خالی را  
 خواهد که پر شود و بهره برد باید که سبوی خالی را با نعل گردانیده و فرستد سبوی که پر از آب است به نعل و  
 سر آن را بالای سبوی خالی بگذارد تا آن سبوی پر از آب سر خود را فرو برده و در دلش آب بریزد  
 و خالی را پر کند همچنین مری که خالی است پیش قلب مرشد فروزنشیند که پر از آب شود الهی اصل  
 عادت همین جاری شده است که صاحب آب یکی را پر ساخته و دیگری را خالی داشته اگر خواهد  
 که خالی را پر سازد همچنین عمل میکند که ذکرش بالا گذشت و الا پر نمی شود اگر کسی بنیاد سخن کند  
 نادرست و اگر کسی بطریق دیگر شبهه را بسیار آورد آن و دراز و سعت طرف خواهد بود چه که هر قدر  
 تمثیلش که گفته شد وافی و کافی ترست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا  
 عبده و رسوله روشن نم در بیان حقیقت محبت ای برادر باید دانست که محبت  
 عبارتست از فاساختن اراده خود را راده دوست و مرادات او را مرادات خود دانستن  
 نه در بند خواستش خویش بودن و از دوست چشم داشت و توقع خیرایی که موافق طبع خودش  
 باشد داشتن طبع اگر دوست چشمست بر احسان دوست خود در بند خویشی نه در بند دوست  
 پس محبت چون مرده بدست غالی بوده است و از وصال و فراق در گشتن و عنان اختیار  
 بدست محبوب خود دادن اگر چنان لاف محبت است بعبارت دیگر محبت آنست که کسی خود  
 از اوصاف و اخلاق خود خالی سازد و تصمص با اوصاف محبوب تخلق با خلاق وی گردد چنانچه  
 مخلوق با خلاق الدبیرین معنی دلالت میکند و توان گفت که اخلاص و محبت مترادفند زیرا که  
 معنی اخلاق خلوص ساختن خودست از خود و در بند دوست بودن و اله اعلم بالصواب  
 اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روشن  
 دهم در بیان حقیقت کشاکش دل ای برادر باید دانست که کشاکش بدو قسم  
 است فانی و غیر فانی پس کشاکش فانی یعنی در دو احوال پسندیده مثل استسراق بخود می

محققان بر روشنی  
 خالق اندک کار را

و وجود کثاتش بخیر فانی یعنی داشتن در معارف حقائق مثل درک معنی غامضه وصل مشکلات و بعضی  
 اهل سلوک نسبت حالیه غالب میداشند و بعضی دیگر نسبت علییه یعنی نسبت عرفانی و هر کدام را  
 از پیروی جریان عادت نسبت مقتضای والدین جاد پس ریاضت و مجاهده نسبت و مجاهده  
 اقسام سنت باید که کثاتش دل را اسباب سنت پس بعضی اسباب را خصوصیتی است بیک  
 از کثاتش مثلاً ذکر بسیار خصوصیتی است بکثاتش نسبت حالیه یعنی ذکر بسیار موجب این قسم  
 کثاتش حال میشود و فکر بسیار را خصوصیتی است بکثاتش نسبت علییه یعنی فکر بسیار نسبت ایش  
 در حقایق و معرفت گردد و آنچه گفته شد باعتبار غلبت والاگاه ذکر موجب عرفان است و فکر  
 موجب حال بلکه وقوع ذکر بی فکر کمتر است وقوع فکری ذکر کمتر است ذکر کن ذکر موجب فکر است  
 فکر هر کس نتیجه ذکر است \* متداین معنی است پس هر سالک را لازم است که طریقی مجاهده پیش  
 گیرد و هرگز از دایره آن بر نگیرد بلکه مداوم کوششش بلیغ و سی وافر نماید که طریقی مجاهده او موافق شرع  
 و مطابق سنت بطور رسد و سر و متجاوز از آن نباشد چون قدم در طریقی معبود نهادن آنچه حسب  
 استعداد اوست برداشتن قالیض خواهد شد و سر چه قالیض شود شکرش بجا آورده با فرونی آن  
 جده نماید و جاهد باشد که بمقتضای این شکر روی بایسته ترقی مراتب و افزونی درجات بلا حجاب بیدار  
 بیند و بجهر منند شود اللهم وقفنا بحرمت النون والضا واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له  
 واشهد ان محمداً عبده ورسوله روشن یازدهم در بیان حقیقت استحقاق رهنور  
 کیفیات اربعه یعنی نکته اول هوش در دم و نکته دوم نظر بر قدم و نکته سوم سفر در وطن  
 و نکته چهارم خلوت در انجمن آبی برادر باید دانست که هوش در دم ابتدای دارد و انتهای  
 ابتدایش متعبر بپاس انفاس است و انتهایش معبر بحدود و اتسمی پس مقصود او از همه گم شدن است  
 و از گم شدن نیز گم شدن است \* چیت نود و دو گم شود وصال انیسیت و پس بد گم شدن گم کن کمال  
 انیسیت و پس بد دیگر نظر بر قدم که یکی از ارکان سلوک است و آن حضرات خواجگان است قدس  
 مشهور بفسخ قافیه است تواند بود که درین نقطه اشارت باشند متابعه نبوی صلی الله علیه و آله

و احتمال دارد که بکسر قاف باشد و بدین تقدیر معنی آنست که سالک را باید که در جمیع محدثات از نظر ظاهر  
قدیم نافعی باشد معنی سفر در وطن یعنی آن تواند بود باین اشارت که نفس مسافر از صورت دارد  
و آمدن و شل سفر و جای تنگ و وطن پس بسیر ذاتی لا انتهاست چهارم خلوت در انجمن عباد  
ازین معنی خواهد بود که در هر بعضی از تعلیمات و هر بعضی از تجلیات و هر شانی از شیوانات تجلی ذاتی ملحوظ  
و منظور باشد و الله اعلم **اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسول الله**  
**روشن دوازدهم در بیان حقیقت نسبت نبده با خداوند تعالی ای برادر بایده**  
که مانند را با خداوند نسبت خاص بهم نرسد از عوام است و آن نسبت خاص حاصل نمی شود مگر  
در وحدت مقصود و نسبت وحدت وجود خود عام است و از عام بآن نسبت هم چنانکه تا فانی  
نشد و فانی شدن عبارت از همان وحدت مقصود و فهم من فم و بغنیاتی دیگر جذب و انجذاب  
که موجب فنا و بقا است تحقق نمیشود مگر در آنکه همیشه گاهی باشد و قصد همیشه بدان درگاه باشد  
در وحدت وجود خود همه بجای خودند و اگر گوی غرض از وحدت وجود همان است پس مقصود  
ما هم همانست پس گفتگو تو چرا فانی باشد آئینده علم او در علم اوست **اشهد ان لا اله الا الله**  
**وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسول الله** **روشن سیزدهم در بیان حقیقت نفی**  
**و اثبات ای برادر بایده** آنست که سالک بحقیقت نفی و اثبات وقتی میرسد که تصدیق شود به  
ما زان البصر و ما ظنی هرگاه بدین مرتبه فانی شود توان دانست که نفی و اثبات در سر و ذکر حقیقت است  
و در اول انوار به تقلید کار میکنی و میگردد و الله اعلم بالصواب **اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له**  
**و اشهد ان محمدا عبده و رسول الله** **روشن چهاردهم در بیان حقیقت اقسام**  
**و کفر نفی و اثبات ای برادر بایده** آنست که در حقیقت ذکر نفی و اثبات بر دو قسم است اختیاری  
و اضطراری پس اختیاری آنست که کلمه طهر را بطریق معهود لازم وقت خود سازد و در هر نفس  
ماسوی الله منی ساخته و فانی کرده حق را ثابت و باقی میداشته باشد چنانچه طریق اهل سلوک  
و در هر نفس بنابر آن خواهد بود که در هر آنی عالمی بعدم میرود و عالمی بوجود می آید پس سرچشمه فانی



آن خود فانی و منفی شد و آنچه بوجود آمد آن را باید بنیز منفی ساخت و فانی دانست که آن نیز با سوره  
 ست صرف حق را ثابت و باقی باید دانست که آن از آمد و رفت منفی و مثبت است و تا این بس  
 در دل سالک ممکن نشود و فانی نگردد تا آنکه کلمه بالا خطه منفی آن لازم است قسم ثانی اضطرابی است  
 بی آنکه این کس قصد کند در هرانی ماسوی الله خود منفی میشود و فانی پذیرد و هم چنان که می آید و هر  
 و آمد و شد اوقایم حق است و حق همیشه ثابت و باقی پس گویا آنچه ماسوی ست در هر آینه بر مان حال  
 میگوید که من فانیم و هیچ نیستیم آنچه که ثابت و باقی است حقیقت و این قسم ذکر در جمیع موجودات  
 موجود است و هیچ ذره ازین معنی خالی نیست و قسم اول خاص است یا این تکلیف بلکه در هر فرد  
 آنها هم نیست مگر تا یار کرانخواهد و میلش به که باشد از اینجاست دانستی است که عادت پروردگار عالم  
 چنین جاری شده که حصول مقصود شود و این معنی است که ماسوی حق فانی و منفی است حق ثابت  
 و باقی است و متوقف است بر ذکر نفی و اثبات اختیاری و آنچه خلاصه اضطرابی است گویا علم  
 با آن شمره و نتیجه اختیار است که با آنها حق از مبطل جدا میشود و چون مراتب استعداد غیر منتهاست  
 هر کس بحسب استعداد خود ظهوری قبول میکند و مراتبی می یابد اللهم وقفنا علی اسرار من کل الوجوه  
 اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ رُوحِ پانزدهم  
 و در بیان حقیقت استحصال امور معنوی ای برادر باید دانست که در حصول او امر  
 معنوی کار بسیار خواندن و نوشتن نیست نه کار صوم و صلوات است کار است که از ماسوی الله  
 انقطاع و بی تعلقی حاصل شود و از انقطاع و بی تعلقی نیز تعلق نماید و الا هنوز کار خام است زیرا که  
 انقطاع و بی تعلقی نیز از ماسوی الله است کیسکه دعوی انقطاع و بی تعلقی کند و حال آنکه در بندها  
 باشد او را میتوان گفت مدتی کفر زدی جلوه گر نشدی یعنی تو که دعوی انقطاع و بی تعلقی میکنی  
 چرا در بندها پاندهاندی و نیز دعوی تو دلالت میکند بر تعلق تو بی تعلقی را بدعوی چه کار اللهم  
 حفظنا من جمیع خیالات فاسدة اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا  
 عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ روش شانزدهم در بیان حقیقت نفی کردن هر شیئی را

ای برادر باید دانست که در اینجا مثل مشهور است که یک فی نه از آسانی معنیش چنین خواهد بود که یک  
وجود است یعنی هستی و پندار تو و نفی کردن و از سران در گذشتن بسیار مشکل است چون بیان  
یک وجود را نفی کردی و از سر هستی و پندار در گذشتی گویا آسانی در آسانی است و بیست  
تا سیل و خفیل منی به معرفت نه هستی و یک نکته است مگویم خود را چنین درستی به اشتباه آن لا اله  
الا الله و حده لا شریک له و الله ان محمد اعبد و رسوله روشن بندهم و هجدهم نور  
حقیقت رسیدن تا شیرینی بدنی ای برادر باید دانست حرفی از دل نیخیزد بدل می  
یعنی حرف صامعیدل در دل مردم جا میکند و اثری می بخشد لیکن شخصی که از قبیل قلم علی قلوبهم  
الی اخرایه کریمه باشد آن دیگر مضمون دارد نمود باند اشتباه آن لا اله الا الله و حده لا شریک له  
و الله ان محمد اعبد و رسوله روشن بندهم و هجدهم نور در بیان حقیقت تقوی  
ای برادر باید دانست که تقوی چهار حرف دارد پس تا از ترک است وقایف از قدرت و داد از اولاد  
از الله یعنی تقوی عبارت است از ترک جوی با وجود قدرت بر آن چیز باید که آن ترک محض محبت الله باشد  
نه برای غرض دیگر و در حرف یا اعتبار کرده شود بر این تقدیر یا اشارت است بسوی سیر یعنی آخر و سر انجام  
تقوی میرسد و آسانی چنانچه قول ترک فافرح باین ناطق است زیرا که محبت یک روزه بیش  
نیست و فرحت و راحت ابدی و جاویدانی است آینه بعلم علیم ابیات یک دور و زده چه که دنیا  
ساخته به هر که ترکش داد اندر راحت است به معنی ترک راحت اندر گوش کن به بعد از آن  
جام بقار انوش کن به و تواند بود که داد و اشارت باشد بسوی وجدان و الف کثایت بطرف  
اولی پس برین تقدیر هم در چهار حرف اشارت است باین معنی ترک چیزی مع قدرت یعنی  
اشارت است بیافتن اولی از آن چیز چه که هر که تقوی گزید یعنی ترک کرد چیزی را یافت اولی و بهتر  
از آن چیز نیز و پس هر که دنیا ترک کرد یافت عقی و هر که از هر دو گذشت و دست برداشت سولی یا  
اشته آن لا اله الا الله و حده لا شریک له و الله ان محمد اعبد و رسوله روشن بندهم  
در بیان حقیقت تقوی است ای برادر باید دانست که تقوی را الله در هجدهم نور اول علم تقدیر

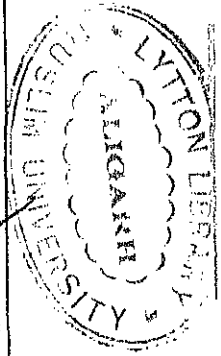
یعنی دانستن دوم عین الیقین یعنی دیدن سوم حق الیقین یعنی رسیدن و این همه ثابت است  
 فی العشق پس صورت عشق مرکب است بسبب حروف و هر حرفی را اشارت است بهیوی مرتبه و از  
 مراتب ثلثه که در معنی عشق است یعنی عین اشارت است به علم و شین بشهر و وقاف بقرب بیت  
 قرب فی بالا و پستی رفتن است به قرب حق از قید هستی رستن است به اشتغال آن لا اله الا الله  
 و هذه الاشهر یک که و اشهر ان محسنه اعظمه و رسوله که روشن بشهر و بیان حقیقت  
 معنی شعر مدیحه ای برادر باید دانست و هوش دار و معنی این شعر بگویش آن که در حقیقت رست  
 پر از اسرار یعنی بیت ز دریای شهادت چون ننگ لا بر آرد و بهو به تیمم فرض گردد و نوح را  
 در عین طوفان نش به تواند بود که مراد از دریای شهادت عالم شهادت است و چنان کثرت که در  
 هر آنی و در هر زمانی امواج غیر منتهایش برابر باب بصیرت پوشیده و پنهان نیست و مراد از نخلک  
 لا اله الا فی که در بحر کلمه واقع است و وجه تشبیه بین المشبه و مشبه به نیز مخفی نیست و مراد از بهر وحدت  
 و هویت است و مراد از تیمم قصد فرج و رجوع نیابت که معنی تیمم قصد خاک است و خاک فرع و نیابت  
 در بعض مواقع و مراد از نوح سالک عارف عالی همت که جامع باشد میان ظاهر و باطن و فرع و اصل  
 و صورت و معنی مراد از طوفان کمال کتمان اطوار کثرت بهو در نهایت ظهور اسرار و حدت  
 پس حاصل معنی آنکه چون طالب صادق از فضل این دی حقیقی از بهر انجوش برآمده بهر قدم در راه  
 صاف و پاک میگردد و منفی ماسومی الد و اثبات حق می پردازد و نفی و اثبات که طریقه دارد خاص  
 و مخصوصیت با اهل اخلاص مشغول میشود هر چه در بصیر و بصیرتش می آید از انچه نخلک ساخته  
 منفی و معدوم بنمایند تا رفته رفته چشمه سر وحدت از تنور پر نور او جویند و میگردد در هر فرساعت  
 بساعت جویند خورش چشمه زیاده میشود تا تمام عالم کثرت و همگی موجودات مشرق را فرو گرفته  
 غرق و جمع میدارند و غنیاید گرد و پیش پس درین خیال که شیخ بطوفان است چون فرق میان  
 اصل و فرع و تمیز بین المثلین بسیار مشکل و متعذر عارف کامل میگردد که مقتضای کمال و هواد  
 حکم است عارف صاحب حال نیست که درین طور عالی تمام سر رشته حفظ مرتبه را از دست

و با وجود استغراق در اصل بر جوع بفرج که مرتبه امکانست بر خیزد و نیم که معنی قصد خاکست عبادت  
 از آن مرتبه است نماید و بالتراب در باب الارباب را منظور نظر داشته و او هست که مقتضی مقام عبودیت  
 و لازم شان خاک و خاکی و خاکسارست داده از آنها باز ناپیدا فانی نمائیم بهو المروج الی هدایت و انوار  
 بالصواب و الیه المرجع و الالباب بیت خاکساری ضروری عاجز به آخرش خاک بی بین بلند  
 انشده ان لا اله الا الله و هذه لا شریک له که و انشده ان محسده العجده و رتبه و روش نسبت نیم  
 و بر بیان حقیقت تجلیات ذات ای برادر باید دانست که ذات معبر صفاتست و صفات  
 معبر افعال و اقوال و آثار و منشأ این آثار با لک گاه تجلی ذاتی وارد میشود گاه تجلی صفاتی گاه تجلی  
 افعالی گاه تجلی آثار می علامت ورود تجلی ذاتی نیست که سالک ذات و صفات و افعال و آثار را  
 کم نمید و ذات واحد علامت ورود تجلی صفاتی آنکه صفات خود و صفات غیر خود را کم نمید و در صفات  
 ذات واحد شکیابی و شنوایی و گویائی قائم میداند ذات واحد و اگر لطیف یا قهری اشیاء و همچنین  
 ظهور کند و آنکه حصول این صفت همان ذات واحدست و آن محل بر امرات و نظیر بنید علی فلا یقار  
 سایر الصفاتست و علامت ورود تجلی افعالی آنکه افعال خود و غیر خود را کم نمید و در افعال ذات  
 واحد پس اگر فعلی از کس بوجود آید و آنکه این فعل قائمست همان ذات واحد و فاعل این فعل  
 نیست مگر او و نتیجه این ورود تجلی نیست که صاحب تجلی گویائی و شنوایی و بنیائی بحق میشود و بیج و  
 ذم خلق نسبت بوسه یکسان میگردد و ما را آیت شیا لا اله الا الله فی درین مقام سرزده باشد  
 علامت ورود تجلی آثار می نیست آثار که عبارت از مصنوعاتست و آنکه ناشیست از افعال  
 و اقوال ناشیست از صفات و صفات قائمست بذات و نتیجه تجلی نیست که در هر مصنوعی پس  
 می بر وجهی فاعل تواند بود که ما را آیت شیا لا اله الا الله فی درین مقام گفته شود و در همه تجلیات  
 مذکور به با لک دید و دانست خود را نیز کم نکند مقتضای توحید علمست که بر حق دارد از توحید  
 حالی اما مقتضای توحید حالی نیست که دید و دانست را هم بنمید و ندیدن را نیز بنمید و نیست  
 خود را کم شود و حال اینست و پس به گم شدن گم کن کمال انیست و پس به انشده ان لا اله الا الله

ساده  
 بنی  
 کنی  
 چه گوی  
 العود  
 اوین ۱۳

و حده لا شریک له و انشد ان محمد اکبر محمد و رسول که روشن نیست و درم و بیست و چهارم  
 حقیقت تفریق صفات و اسمای آن ای برادر باید دانست که فرق میان صفات و  
 اسمای آن تواند بود که صفت را معنی نیست که قائم بذات چنانچه رحم و کرم و لطیف و غیره و اسم صفت است  
 که اطلاق کرده میشود بذات پس باید دید که آن لفظ اگر چه است که در ضمن آن هیچ معنی مفهومی نشود  
 بلکه جامع است جمع صفات را پس آنرا اسم ذات گویند چنانچه اگر چه نیستی است که در ضمن آن صفت دوم  
 میشود و آن را اسم صفات می نامند چنانچه رحمان و رحیم و لطیف و کرم غیره و گاهی بر اسمای صفاتی  
 اسمای مطلق هم اطلاق میکنند کما قال قل ادعوا للادعوا الرحمن او اسماء الحسنی مثلاً یا نبی است  
 و باید دانست که وقتی صفت متقابل اسم ذات واقع میشود و مراد از صفت اسم صفت میباشد و وقتی که  
 متقابل اسم صفت واقع شود و مراد از صفت محض صفت میباشد که چهار تست از معنی پس هرگاه  
 گفته شود الله اسم ذات است باقی صفات مراد از صفات اسمای صفاتی است مثل رحمن و رحیم  
 و غیره و هرگاه بگوید گفته شود رحمن و رحیم و امثالها اسمای الهی و البته میشود که صفات آن را معنی  
 که در ضمن این اسماء مفهوم میشود و الله علم بالصواب انشد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له  
 و انشد ان محمد اکبر محمد و رسول که روشن نیست و درم و بیست و پنجم  
 ای برادر باید دانست که هر شخص نظم صفات حق است عموماً و خصوصاً یعنی عموماً یا بر معنی تواند  
 که جمیع صفات حق در وی ظهور یسکنند گاهی بسط و گاهی قبض گاهی لطف و گاهی قهر گاهی  
 و گاهی ستر و قس علی ندو و خصوصاً باین وجه که یا بر شخص صفتی خاص نیست خصوصیت دارد  
 به بعضی بسط و به بعضی قبض و به بعضی لطف و به بعضی قهر و به بعضی کشف و به بعضی ستر علی بن ابی طالب  
 بر کمال صفت لطف خصوصیت دارد اکثر اوقات لطف از وی بطوری آید پس این قسم  
 شخص را نمیتوان گفت که رب و می هم لطیف است همچنین هر که رب و می اسم کاشف باشد  
 مقتضای آن از وی بطوری آید و هر که رب و می اسم شارب باشد ستر شعار وی میسر شود  
 علی بن ابی طالب پس بعضی اهل الدرا که اسم کاشف رب و می میباشد اکثر اوقات کشف اسماء

از انما بوجه می آید و بعض اهل الدرا که اسم شارب وی میباشد اکثر اوقات بستر شماری از انما میکرد و  
 و نیز می باید دانست که هر کرب وی اسم کاشف باشد لازم نیست که نسبت وی به جمیع جزئیات باشد  
 بلکه جائز است که نسبت اکثر جزئیات رب وی اسم کاشف باشد و نسبت به بعض جزئیات رب وی  
 اسم مستعار باشد پس آن جزئیات که تعلق با اسم کاشف دارد البته مکتوف میشود و آن جزئیات که ارتباط  
 با اسم شارب دارد البته مستور نباید و همچنین بالعکس فلان در بعض اهل سلوک کشف بعضی جزئیات  
 بطهوری آید و جزئیات دیگر با وجود علم بانها مستور نباید و از بعض اهل الدو دیگران جزئیات مستوره کشف  
 میشود و جزئیات مکتوفه مستور نباید و قس علی هذا و نیز باید دانست که نسبت ربوبیت شخصی غلبه  
 یعنی هر اسمی که هر شخص غالب باشد میگوید آن اسم رب شخص و اگر جای با وجود مخلوقات طلاق  
 کند آن از روی مجاز خواهد بود و قائل قدیر فانه دقیق استند آن لا اله الا الله و حده لا شریک له  
 و استند آن محمد عبده و رسوله و روش نسبت چهارم در بیان حقیقت عقل  
 ای برادر باید دانست از معنی همین شعر بیت یکی از عقل می لافد در طاعات میباشد و باید دانست  
 و او را بر این پیش داور اندازم به حاصل این معنی چنین باید فهمید که مردم چون او کثرت دارند و  
 مقید اند یکی را عقل عقیده شد و یکی را طریقه طاعات طوق گلویش گشته یکی سجالی گرفتار است و یکی  
 کیفیت زاری یکی میخواهد که در ملک مالک ملک دست تصرف زند و یکی میل دارد که هر کس باوایل  
 و از دیگری سخرت باشد پس گوید دوست مشفق بدوست خود خطاب کرده میگوید که بیا ای دوست  
 این اطوار گوناگون را که مردم دارند بگذاریم و از روی و خواستههای نفس گذشته تصرفات  
 را به صاحب تصرف سپارم \* بیت جهان دارد اند جهان داشتن به یکی را بریدن در کار  
 و از کثرت رنگ و بو گذشته او بوجدت و بی رنگی آریم \* بیت هر کس و کاری در گنجه جو با  
 هر دل و یاری و گرجا و سودا تو به استند آن لا اله الا الله و حده لا شریک له و استند آن محمد  
 عبده و رسوله و روش نسبت پنجم در بیان حقیقت اصطلاح صوفیان  
 کرام نسبت دو عید ای برادر باید دانست بیت صوفیان در روی دو عید کنند



عقل و توان گس قید کند پس درین مرحله بزرگان دین چنان قدم زن بوده اند که مراد از وجود یکی  
نفی خود است و دیگر اثبات حق جل و علی و بعضی سید عید نیز قائل اند یعنی از فوق یا فوق مراد میگردد  
و یا فوق تبارک و تعالی و شکر مطلق او بر فوق وی بخاطر میرسد پس برین تقدیر گویند بود که مراد از  
سید عید سه حفظ مرتبه باشد یکی حفظ مرتبه شریعت یعنی گاهی دم را نمیکند از آنکه در ادای مخالفت بشرع  
صرف شود و رایگان رود و دوم حفظ مرتبه طریقت یعنی نمیکند از آنکه دم مختلط گذرد بلکه هرگز  
بهشمار میباشند تا از سر حضور آگاهی آید و در سوم حفظ مرتبه حقیقت یعنی دل حضور و آگاهی بخود  
مضاف فضاخته سحاب اقدس منسوب میماند که حاضر خود نیست بلکه اوست و آگاهی بخود نیست  
الا اوست آینده بعل قدیم اوست اشهد ان لا اله الا الله و هذه الاشهاد ان محمد عبده  
روشن نیست و کشش در بیان حقیقت اشارات این شعر حسب اصطلاح  
ایل معنی بیت عفا شکار کس نشود و ادم باز چین بدکین جا همیشه باد بدست است و ادم را  
ای برادر باید دانست همین تواند بود که از عفا کنه ذات باری تعالی غراسمه من حیثیت بی بی باشد  
و مراد از شکار ادراک دارد و مراد از ادم فکر و مراد از ابا و صفات و تجلیات دوست از حیثیت منشأ  
احاطه پس برین تقدیر حاصل معنی انست که کنه ذات من حیثیت بی بی در ادراک هیچکس آید  
فکر در آن نشاید که بی سود است پس فکر که میکنی در صفات تجلیات وی کن که هر چه هست  
بفکر بدرک عقل میشود و همین صفات و تجلیات است نه کنه ذات و این حال که عدم  
ادراک کنه ذات و ادراک صفات و تجلیات باشد او در اینجا هست احاطه کن نیست  
بلکه بوده است و همه را هست چنانچه لا تفکر وافی ذاتیه بل تفکر وافی صفاتیست و سید عید نیز  
میتوان شد که مراد از ابا و انفاس باشد پس درین مقام معنی آن چنان نفهم میرسد که فکر  
ادراک در کنه ذات او متعذر که دور از ادراک بدرک بلکه فکر در انفاس بکن که نفی است مگر در و همیشه  
سروش در دم دارد که هر چه در فکر می آید همین یاس انفاس است و هوش در دم و الله اعلم بالصواب  
اشهد ان لا اله الا الله و هذه الاشهاد ان محمد عبده و رسول الله





و وجود الهی و ارم فی الحقیقت چیزی است با وجود حقیقی و هستی فی نفس الامری هست مگر حق را  
جل سبحانه لمن ملک اليوم هذا الواحد القهار حقیقت حال وی گرد آشفته ان لا اله الا الله و هذه  
لا شریک له و آشفته ان محمد اعظم رسله و رسول الله و آشفته ان حقیقت  
ای برادر باید دانست که وقتی که کسی کسی را می بیند و در حال خالی نیست از خود بهتر می یابد یا کمتر اگر  
بتر می یابد باید که حسد را باطن خود را فندک بدترین صفات فیه حسد است بلکه می کند که خود را با آن  
رساند و بهتر شود و اگر کمتر یابد باید که تفاخر نکند و کفران نعمت نیز نکند که تفاخر شوال است و کفران  
موجب عذاب و جرایم بلکه شکری الی بجا آورد و خود را از میان بردارد و همه را فضل و احسان  
حق تبارک و تعالی شمارد و لم یکن احد من خلقه هر چه داری ز بخشش حق دان و نه خویش نبی تو که مطلق دان  
و جوان مردانست که خود را بر همه رساند که بی نقص و بی تخلف هیچ کس را هیچ چیز را از خود کمتر نداند بلکه  
همه را بهتر و اندوهر خود را جوید نباید و الا فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم  
مصرع این کار و دولت است کمون تا اگر رسید به آشفته ان لا اله الا الله و هذه لا شریک له  
و آشفته ان محمد اعظم رسله و رسول الله و آشفته ان حقیقت خطرات  
ای برادر باید دانست که دل بمنزله فلک است و خطرات نیک بمنزله ستاره و خطرات بد تاریکها  
و عشق بمنزله آفتاب چنانچه فلک همواره در گردش است و آفتاب طلوع کرده است طلوع و غروب  
ستاره ها و ظهور و خفا تاریکها ساعتها بلکه آنرا فانا بوجوهی آید و معدوم میشود و هر گاه سیاه آفتاب  
مالکتاب طلوع رسید نه ظهور ستاره میماند تاریکی در نظری آید همچنین است حال دل تا عشق  
نذار و همیشه در وسواس خطرات نیک و بد راه می یابد هر گاه عشق پیدا شود و نیت بر خاست  
و وسوسه آن هیچ باقی نماند آشفته ان لا اله الا الله و هذه لا شریک له و آشفته ان محمد  
اعظم رسله و رسول الله و آشفته ان حقیقت تاثیر جذب است  
ای برادر باید دانست که اکثر مردم از شنیدن کلام ربانی چندان متعجب و متاثر نمی شوند  
اشعار و نغمه و مثل آن بسیار متعجب و متاثر میباشند و در آن عین خواب بود که جذب

در این  
استغفار  
خواب  
بیکای  
اورا  
بسیار

و تاثیر اثر تفسیری و جنسیت چون کلام ربانی در غایت لطافت و کمال تنزه و تقدس است پس کسانی  
 را که در لطافت و تنزه و تقدس مناسبت بدان باشند آنها به کلام الهی تجذب و متاثر میشوند چنانکه ذات باریک  
 انبیا علیهم السلام و اولیا علیهم السلام رحمة الله تعالی و کسانی که بدان مرتبه لطافت تنزه و تقدس نرسیده اند آنها  
 به چیزهایی که مناسبت دارند از آن تجذب و متاثر میگردد و الا خلاف شریع نباشد و این لطافت مراتب  
 دارد و مناسبت هم مراتب دارد تاثیر و تاثر بقدر مناسبت پیش و انجذاب و تاثیر از آن بهر پیش است  
 همیشه در همان هر چیزی چیزی جذب کرد و گرم گری را کشیده سرد سرد و آتش آتش و آله  
 و هذه الاشهر ان لا اله الا الله محمد ابي عبد الله و رسول الله  
 حقیقت مشاهده ای برادر باید دانست که بعضی سالکان صاحب کمال گفتند هرگاه کسی سالک  
 مقام یکاشقه را طی کرده به مرتبه مشاهده تجلی میشود و بصیرت او با بصیرت تجلی میشود یعنی هر چه بصیرت او بیاید  
 همچنان درمی یابد بصیرت پیش از آن و بصیرت او همچنان تواند بود که شخصی نور بصیرت یافته و در تمامی  
 طالب آن نور بود و از آن نور حاصل شد پس بسبب آن نور چیزی نمی تواند نور خود نیز درمی یابد  
 بهنجمله گویا آنرا بصیرتی می تواند نور آن را بصیرت باین نمی خواهد شد که آن شخص مینا نور بصیرت خود را  
 بصیرت همچنان درمی یابد که بصیرت او آن گفت که بصیرت بر بصیرت غالب شده است زیرا که در دیدن  
 بصیرت گاهی شک و شبهه می باشد و در اینجا آنچه بصیرت دریافته است هیچ شک و شبهه ندارد پس اگر  
 از دراک این نور غافل نباشد بهواره در خلاوت و قلعه خواهد بود و بیادتی و عدم تلذذ نیست مگر از را غفلت  
 بحضوری و الله اعلم بالصواب ان لا اله الا الله محمد ابي عبد الله و رسول الله  
 روش سی و چهارم در بیان حقیقت سعادت ای برادر باید دانست که ملامت سعادت  
 بنده آنکه در ضلالت خود را مجبور داند و در سیات فخر و کمال سعادت نیست که در حلقه حال خود را مجبور داند  
 لیکن شنبه از وی توقع نیابد و اگر اجناسا نیابد و اکمل آنکه آنچه شاید از وی آید و بالاایش خودی  
 خود نیاید ان لا اله الا الله و هذه الاشهر ان لا اله الا الله محمد ابي عبد الله و رسول الله  
 روش سی و پنجم در بیان حقیقت فیضان الهی ای برادر باید دانست که فیضان

انی که موجب کشف حقائق است از بعد از فاضل وقتی از اوقات منقطع نیست و مانع در یافتن مگر حجابی که  
 در میان آن نور و بیان دل است تا اگر آن حجاب مرتفع گردد آن نور البته بدل میسرده و حقائق مکتشف  
 گردد چنانچه آئینه که محارری و مقابل خبری واقع است تا حجاب است میان چیز و میان آئینه عکس آن خبر  
 در آئینه بر توئی اندازد و قیاس که حجاب مرتفع شد اثر بر تو عکس بظهور می درآید زیرا که مانع ظهور را از میان  
 برخاست و الا محارری پیش ازین هم محارری بود و مانع بر تو انعکاس محاررست در آئینه هر چه خبری  
 تواند بود با آنکه آئینه رنگت داشته یا آنکه صاف باشد و پرده دیگر واقع شده باشد میان آن چیز و میان آئینه یا آنکه  
 صاف هم باشد و پرده دیگر حاصل نباشد لیکن روی آئینه محارری آن خبر نباشد یا روی آن محاررست  
 آن آئینه نباشد یا مجموع جمع نباشد یا سه گان سه گان باشد یا دو گان دو گان باشد و قس علی هذا  
 حجب القلوب الموانع بین فیضانی لیکن در طلب بعضی حجاب های موانع یافته میشود و بعضی یافته  
 نمیشود الباقی بطلان الاهی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له فاشهد ان محمدا عبده و رسله  
 روشنایی و ششم در بیان حقیقت و کرامی برادر باید دانست که ذکر دو قسم است ظاهری  
 و باطنی پس ظاهری باینست و باطنی چند نوع دارد اول آنکه ذکر قلب است و آن اولی است که از پاره  
 لحم صورتی برمی آید و بنابر کلامی و لدنی می بخشد و دوم ذکر روح است و این را آواز لازم نیست لکن  
 این نسبت بنکر قلبی زائد است و این لطیفه آگاهی است که ذکر را از ذکر صد و پرده است و علامتش آنکه  
 غفلت کم روید و سوم ذکر سر است و این لطیفه از ذکر روح است و این هوش است که ذکر را اکثر  
 اوست است ر بوده دارد و علامتش آنکه با اکثر اعضای مطهریت میکند یعنی اکثر  
 اوقات جوارح و اعضا موافق دل میباشد و هیچ یکی حرکت مخالف بوقوع نمی آید چهارم ذکر خفی است  
 و این لطیفه از ذکر سر است یعنی آگاهی است که در تمام اعضا و جوارح ذکر سر است کرده است و اگر از او  
 ر بوده علامتش آنکه اعضای جوارح همیشه موافق دل میباشد لیکن ذکر است شعور و آگاهی را بخود نسبت  
 میدارد و اگر همه وقت نباشد نجم ذکر خفی است و طاعت این بیشتر از خفی است و درین مرتبه شعور  
 آگاهی بدانکه منسوب است و کمال ذکر نیست که این مرتبه وی با مرتبه ذکر قلبی بلکه با مرتبه ذکر لسانی جمیع با

والله اعلم بالصواب ان شاء الله لا اله الا الله وحده لا شريك له وان شاء الله ان محمد عبده ورسوله رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم وبيان حقیقت اطمینان اسی برادر باید دانست که فرموده بحضرت ابراهیم علی نبینا و  
 علیه السلام است ربت ارنی کیف حتی التوتی الی آخره پس از قیام مندرج میشود که در بیان  
 اطمینان و اطمینان قلب تفاوتی باشد مرتبه اطمینان فوق مرتبه ایمان باشد و این معنی در حق انبیا  
 علیه السلام فطر کلام بعضی اهل البدل و کشف العطا و یا از دوست یقینا کرده مشکل کرده می نماید  
 جواب چنین خواهد بود که میان جان و اطمینان تفاوتی نیست مگر از راه حسن پیگیری حضرت ابراهیم علی نبینا  
 علیه الصلوات و التسلیم اطمینان قلب باین معنی نوشته اند که خداوند در ایمان و یقین احیاء موتی مرآت  
 نیست لیکن اگر کسی از من پرسد که تو اچھا موتی بخشم سر دیدی نهیت انعم گفت که چشم سرم ندیده ام بعد از آنکه  
 به چشم تو انعم گفت که دیده ام ولیکن در یقین من هیچ تفاوت نمیشود مثلاً شخصی از ابتدای عمر و خاندان  
 تاریک نشسته باشد و خود را هرگز بخشم سر ندیده یقین که بوجو وجود یقین دارد و کامل بعد از آن که وجود خود  
 در روشنی چشم سرم ندیده یقین او هیچ تفاوتی نمی شود ولیکن پیش از آنکه بخشم سرم ندیده اگر کسی از وی  
 پرسید که تو وجود خود را دیدی نهیت انعم گفت که دیده ام بعد از دیدن تواند گفت که دیده ام پس  
 لفظ اطمینان که در آیه مذکور است اشارت ازین معنی تواند بود والله اعلم بالصواب ان شاء الله لا اله الا الله  
 وحده لا شريك له وان شاء الله ان محمد عبده ورسوله رسول الله صلى الله عليه وسلم وبيان حقیقت  
 خلقت محضوی اعضا و عظامی مگر اسی برادر باید دانست که در خلقت دو چشم اشاره تواند بود  
 باین معنی که بنده را باید که یک چشم طرف رجاء داشته باشد و چشم ثانی جانب خوف که راه راست  
 بسوی ایمان بیان و دیده است و بدو گوش چنین بوده باشد که یک گوش صفت لطف شنیده باشد  
 و دیگر گوش صفت قهر و خیرا که خفا و قمار صفت اوست و یگانگی زبان اشارتی داشته باشد که صفت  
 دوزخ بانی ندارد که آن شیوه منافقان است و یکتای دل را نیز باین معنی ربطی باشد که دو دل  
 بدون مجرای اصلی نیست و نیز از وحدت دل خبر بان اشارتی چنین بوده باشد که دل و زبان مرد  
 یکی باشد و از دست ایامی لائق فهمیدن است که انجام کار دوست بدست است معنی از دستی بر هیچ

باید که این  
 کلام را  
 در  
 قفسه

و بدستی دیگر بستان مال را و جان را جان که فانی شود باقی باشد و از دو پای انتشارتی باید دانست  
 که راه درگاهش پیش از دو قدم نیست یکی را براه مطلب و دیگری بگذارد و دیگری را بقا حبس  
 مقاصد و نیوی در اراده که از ان و ازین رستنی است و بحق پیوستنی است و در ضمن هر کدام هزاران  
 مشکل باشارت وحدت و کثرت است یعنی وحدت در کثرت و کثرت در وحدت نیز مندرج است  
 و شمه از ان در عرض بیان می آید که چشم در صورت خصم است و نمی صورتش کثرت و مغیبتش  
 وحدت و این ایما نیست برای معنی که طایفه مراتب کثرت مرعی و باطنی مرعی نامرعی و کثرت  
 مرعی و علی بن القیاس **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ**  
 روشن می دهم و محکم در بیان حقیقت انقاس الخلاق ای برادر باید دانست  
 که گویند بعض مشایخ رحمهم الله تعالی قد و انقاس الخلاق پس تواند بود که مراد از خلاق مخلوقی دارد  
 که برای معرفت حق آفریده است شامل خواهد بود مرسل را و کافر را بلکه جمله جن و انس را و انقاس  
 چنانکه ما خلق است الجن و انس الایمبون و یعرفون باطن بر است جمیع نفس است و مراد از نفس  
 نفس متفسیکه داخل الخلاق باشد دارد و الحاصل معنی همین باید فهمید که نفس متفسیکه با بر معرفت  
 آفریده شده طریق است بسوی حق که وصول در ان ممکن نیست و نه بوقوع می آید مگر وجدان شرائط  
 یعنی امر بالمعروف و النہی عنکر و نفس جان است جمیع موانع را و ترک نفس نیز جامع است جمیع  
 شرائط را پس در هر نفسی که نفس موجود است وصول مغیبت نیست زیرا که اگر چه نفس در طریق تقیست  
 اما نفسی که رفیق بدو مانع وصول است همراه است چنانکه در نفسک و قبال موبدانی معنی است هرگاه  
 باکل شریک شده مالک بمترتبه فنا و مقام بقا بعد الفنا یعنی من عرف نفسه اعرف الله فقد  
 عرف ربه شاهد است رسیدنش به نفس او طریق نیست که وصول در ان موجود است چنانکه  
 بیست سیر زاهد هر سهری یک روز راه مد سیر عارف هر سهری تا تحت شهادت شهادت این معنی است  
 و خلاق را نام گرفته که شامل باشد مثلا هر مسلم و کافر را زیرا که کافر نیز در طریق است ولیکن طریق بر  
 که او نفس را ترک دهد و از ان بشرف اسلام مشرف خواهد شد بعد از ان بشرف اسلام بدان طرق

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

سبب

مشتق شد پس اگر اکل نفس را ترک کرده است بر نفس او طریق خواهد بود موصل و داخل خاص خواص  
 سلیکین است و اگر نفس را با اکل ترک کرده است بلکه از کفر که مشتق است و صفات ضمیمه دارد پس  
 داخل خواص سلیکین است یا عامه سلیکین و درین مرتبه نیز در طریق او است مگر گاه در موصل و گاه در غیره  
 لیکن فرق میان مسلم و کافر نیست که مسلم چون مشتق از بشر است اصل فنیخ نفس که کفر و شرک  
 باشد بریده است و شرک و بزرگ نفس که صفات ضمیمه است از انبیه بر دو نجات یابد اگر درین جهان برید میجو  
 سرفست رسید و داخل خاص خواص سلیکین شد و نجات یافت و اگر درین جهان تو نیست برید پس چون بشر  
 اسلام مشتق از انبیه است که در آن جهان آخر نجات خواهد یافت که موحی و هست و کافر چون  
 یخ و فیاء نفس که کفر و شرک باشد با خود دارد و درین جهان در فراق است و بعد از آن جهان در دوزخ  
 الی اصل انکه همه در طریق اند لیکن مسلم خاص در طریق موصل و مسلم خاص گاه در طریق موصل و گاه  
 در طریق غیر موصل که با نیزه یک است در اتصال و معنی اتصال و وصل و مسلم عام غیر موصل لیکن موصل  
 است بالقوه القریبه و کافر در طریق غیر موصل بالقوه البیده و قرب و بعد از امر است انسانی فاعل و تدبیر دانا  
 بیان احوال الالبس نفس علی بنیاد بیان احوال الحق اگر کسی را شبهه شود که از نظام قول میان طرق  
 و انفاس متعارف معلوم میشود و ازین توجه معلوم میشود که طرق و انفاس است دفع آن شبهه بدین طریق  
 باید که نفس بطریق گفتن از روی مجاریست که فی الحقیقت طریق تعدد نیست از زبان که نفس  
 در آن مقدار بیک زوایا منایست میان طرق و انفاس منعی شد از این که لا اله الا الله و هذه کاشیه  
 و انفسه ان فمدا غبیه و رنوه و روشن چهل در بیان حقیقت منازل و حالات  
 اسی برادر باید دانست که آدمی هرگاه که تبادلی قدم بر راه سالک طریقت می نهد ناچار او را  
 پیش وصول بمقصد اعلی حالات و مقامات و منازل و مراتب پیش می آید و هرگاه که از آنها  
 هم مقصود است و هم غیر مقصود هم در کار است و هم بکار و هم کشاوست و هم حجاب و صدق طلب  
 آنست که همه را بنده و از همه بگذرد و نه هیچ یکی از آن دل نباشد و مقصود اعلی رسد و این تمثیلی است  
 در خان مثلا شخصی گندم کاشت و مقصود اصلی قوت را فرض کرد و بعد از کاشتن خوشه های گندم که



مرتبه ایست از مراتب سر نیزه که مقصودست و هم مقصود بعد از آن در دیدن بالضرورت موجود  
می آید که هم در کارست و هم یکبار پس از آن دانه از گاه بر آوردن می باید که هم کشا دست و هم حجاب  
بعد از آن آتش کردن و خمیر ساختن و آب آتش بر سر ساندن و نان پختن تا آخر و تا حصول  
مقصود اصلی که فوت نکرده شد است هکلی مراتب مذکوره را طی باید بود و هیچ کدام آن دل بند نباشند پس  
گندم چنانکه با این نسبت بخورد و سر دیگریم بپزند برب قوت نمیشود و همچنین سالک در محنت و مشقت  
بجز نکشاید و در لوبه ریاضت و مجاهدت خود را نگذارد و در دل وی محل معرفت که مقصود اصلی است جلوه گر  
نمیشود و آنچه میگویند که هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلماتی در سالک طریقت که پیش راه است تا از همه  
نگذرد و مقصود اصلی نمیرسد تواند بود که باین معنی مذکور شده باشد زیرا که چون از همه می بایستی گذشت  
هم حجاب راه بر خیزد و قضا العبد للجمیع المومنین بحسن التوفیق و اللادب و زیاده یو باقیو ما آئینده آن  
لا اله الا الله و الله لا شریک له و آئینده آن محمد اعظم المرسلین و در سوره که روشش حمل و یکم در بیان  
حقیقت دل مومن ای برادر باید دانست که المومن مراتب المومنین است تواند بود که مراد از مومن  
اول مرشد کامل باشد و از مومن ثانی طالب صادق و تشبیه باین معنی باشد که چنانکه شخصی  
و فیکه آئینه بدست گرفته خود را مقابل ساخت حسن و قبح خود معلوم میکند و در وقع آن میگوید و اگر خلقی است  
لا اقل نخل و تفصل میگردد و حسن معنوی هم میرساند و همچنین طالب صادق و فیکه در صحبت مرشد کامل  
اتحاد هکلی افعال و اقوال و احوال خود با افعال و اقوال و احوال مرشد موزنه میکند و میسجد و سیر  
موافق می باید آنرا حسن داشته شکر بای جاویدی زبان می آورد و بیت وادی تو چنانکه  
دارد مراد باوه چه بود و گو طرب آرد مراد حسب حال و میشود و آنچه مخالف می بیند آنرا قبح  
شمرده و بنیابست و فرمان برداری حتی المقدور کوشیده در وقع آن سبب نماید اگر دفع شد فهو المراء  
اگر خطی است لا اقل نخل و تفصل میگردد و درین محل خجالت و انفعال و تقصیل تبدیل قبح بخش میشود پس  
چنانچه آئینه سبب دیدن احوال صوری و موجب شکر و سبب میشود و همچنین مرشد کامل نیز سبب دیدن  
احوال موقوفیت و باعث شکر و معنی میشود و در بیان وجه تشبیه آنچه مذکور شد کافی است والا

اینهمه از چه بنا سبب آئینه غیر از آنکه نگویند که کار می ندارد و برکت تو جیات سپرو مشد کارها دارد و کما حق  
 چنانکه شاید در بیان بنیاد ایمات یا آئینه است جان او خزن و برین آئینه ای جان و دم من  
 تا بنوشته روی خود را از دست و دم خرد و خورون نماید هر دست و بجز است النون و البصا و  
 اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و روش چهل و دوم  
 در بیان حقیقت اولی الامر ای برادر باید دانست که سالک ابا ید که علی الخصوص وقت را و  
 اکل و شرب طهارت سازد و دکانه بگذارد و درین اکل و شرب سعی کند که حاضر باشد که تقصیر  
 و وجود نیست و فکر اندیشه بار و بر آن فرو نموده و درین اندیشه به تقصیر و گویش اندیشه  
 اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و روش چهل و سوم  
 در بیان حقیقت نفس ای برادر باید دانست که نفس نفس میوب نیست که از عیب  
 خلاص شود بلکه نفس زعیم است و بزی بلکه سی اوست از عیب محال است که جدا شود و طیت  
 اگر نماز و روزه میضر ماید و نفس نکار است و فکری زایدت و لیکن با این همه نا امید نباید شد  
 نسبت بقدرت قادر مطلق آسان است که اماره مملکت گردد و محال حال شود و فعلی الله بایناد  
 و یکم باید اگر نشد ننگند ی بهیت چون ترا دیدم محال حال شد و حال من مستغرق  
 ابدال شد و چون ترا دیدم ندیدم خویش را و افرین آن آئینه خویش گیش را و اشهد ان لا اله  
 الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و روش چهل و چهارم در بیان  
 حقیقت آئینه ای برادر باید دانست که علم آئینه است که روی کار دین و دنیا را توان دید و بین  
 و قبح آن را میتوان دانست عقل منیر نیست که خیر و شر آن میتوان بنجد و عدالت در لوانه  
 میتوان داشت بلکه خیرین و شرین را میتوان وزن کرد و خیر و شرین را میتوان اختیار کرد و شر  
 الشرین را میتوان گذاشت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله  
 روش چهل و پنجم در بیان حقیقت تجلی ای برادر باید فهمید برین تمثیل با که ظاهر است  
 تجلی ایجادی که در همه ساریست چون آب های جاری است پس این گفتگو به معارف جاریست

ندبجاری یار نیست یعنی ناکسی است که از وسواس بنیاد است پس بزرگ نیست از آنکه بنیاد نیست  
 لا اله الا الله و هده لا شریک له و انشد ان محمد اعظمه و رسوله و روش چهل و هشتم  
 در بیان حقیقت معرفت ای برادر باید دانست که با وجود علم لا علم بودن میسر معرفت  
 با کمال علم دانسته شد که هیچ ندانسته ایم یا یافتن کم ساختن و رسیدن دور شدن میوه رسیده اید یعنی از  
 غایتی براید تا وحدت است که است چون وحدت رفت کثرت شد وحدت حق نیست لیکن چشم چشم  
 است گوشش گوشش صاحب جو نعم نفسی نیز با ما بوش انشد ان لا اله الا الله و هده لا شریک له  
 و انشد ان محمد اعظمه و رسوله و روش چهل و نهم در بیان حقیقت ایمان ای برادر  
 دانسته است که ایمان بدین تشبیل دارد یعنی ایمان شریعت که آب وی را مجامده است و شمع و برگه  
 محبت و شگوفه های وی معرفت و شمره وی انقطاع و لذت وی فنا استی مجازی و فانی و لذت  
 بعد الفاء انشد ان لا اله الا الله و هده لا شریک له و انشد ان محمد اعظمه و رسوله و روش چهل و نهم  
 در بیان حقیقت نسبت مرید به خضر و پیر هر چند ای برادر باید دانست که نسبت مرید به خضر  
 پیر و استیکر چون نسبت سایه باشد به صاحب سایه یعنی افتادگی و تبعیت و عدم اختیار صفت لازم  
 وی شده باشد انشد ان لا اله الا الله و هده لا شریک له و انشد ان محمد اعظمه و رسوله و روش  
 چهل و نهم در بیان حقیقت رموز این شعر که گفته میشود ای برادر باید دانست بیست  
 دو دل یک شود یک کند کوه را به پراگندگی آرد و انبوه را به مدینه میسر آرد و دل یکی دل مرشد باشد و دیگر دل مرید  
 و مراد از کوه نفس مرید و مائمه آن یا عقبات مسالک و حجاب مانع از دل پس نمی چنین خواهد بود که در حق که  
 مرید بصدق اخلاص خود را به پیر بسیار و دل خود را در دل مبارک وی گم سازد و پیر دل خود متوجه احوال  
 دل مرید شود که کوه نفس مرید و صفات و مائمه آن پراگند شود و عقبات مسالک طی میگردد و حجاب با پاره پاره  
 میشود و بعکس نیست که اگر یک دل و دو دل گردد چنانچه غریزی میفرماید ع دو دل بودن بنجر به اصل است  
 در اینجا خیال کردنی است که در دل یک دل را و دو دل محال است نه بل غیر ممکن الا مراد از دو دل چنین بوده باشد  
 که خواهش بوقت خواستش صورت دل پیدا میکند پس نتیجه آن چیزی را حاصلی دیگر چه شده اندی است



حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فقیر الحديث الفقیر فی بودن اولی ترست بل ظاهر تر اولویت فقر کلاما  
 علی المسلمین و المؤمنین استعدان لا اله الا الله وحده لا شریک له و استعدان محمد عبده و رسوله  
 روشن بنیاد دوم در بیان حقیقت مخلصون ای برادر یارید فهمید که المخلصون  
 علی خطر النظم خواهد بود چنانکه میگویند و میخوانند نزدیکان را پیش بود حیرانی پس غلص بکسر لام بعضی صفات  
 یعنی بی غلص و بی کدر و علی معنی جای نوداده و جای برو جای در و خطر بمعنی خطر و موصوف متدبر باشد  
 و نیز خوف بند مقدر هم معنی خطر است عظیم در اینجا تاکید آمده و هم مراد آنست ای شایم عظیم الشیون الکامل  
 اینجا همین معنی خواهد بود که مومنان غلص به طائفه اند منعم عالم لغز و منعم مقصد و منعم سابق بالخیرات مراد  
 از ظالم غافل و باز مانده و مراد از مقصد سالک و مراد از سابق و اصل پس طائفه اول از ظالم آمده  
 چون از راه در قناری بخیر اند نه حال و شان آنها را بزرگی و عظمتی و نه در حقیقت آنها اثر خوف و عظمت  
 و طائفه ثانیه که مقصدند چون در سلوک قصد راه نموده و میخوانند که عقبات راه و موانع در گاه علی نموده  
 به مقصود حقیقی رسیده پس عظمت شان این طائفه چنانکه ظاهر است روشن تر از آفتاب و در  
 خوف و خطر هم بسته که مقصود در نرسد یا نرسد زیرا که در گاه لا و بایست هر که را می شود رسید و هر که  
 خواست یافت بیست میسر هر کس افسونی و معلوم شد که دل نازک او مانع افسانگیست  
 مصرع نمایار که خواهد و میانش که باشد و طائفه ثالثه که سابق اند چون مرغ رست بهشتی انبیا  
 علیه السلام از پیغمبر شریعت برآمده و از تنگ نامی نفس ناسوتی خلاص شده در فضایی مقام فنا بلکه  
 بقا بعد الفنا فارغ ابدال شمس است عظمت شان این طائفه را سبحان الله که اعظم من الشمس  
 است و معنی آیه کریمه <sup>سبحان الله</sup> اولیا الله لا خوف علیکم و لا هم یخزبون اگر شکل نماید تا کنی از کتاب درین  
 شده است فان شی ما طلب منها پس مخلصون بکسر لام باشد مراد طائفه ثانیه که مقصدند خواهد بود و در  
 احتمال دارد لیکن توجیه ثانی که علی معنی بی باشد و خطر معنی خوف است بلا تقدیر شی نسبت و اگر توجیه  
 لام باشد نیز هر دو توجیه محتمل است لیکن توجیه اول که علی معنی خود باشد و خطر بمعنی خطر و مقدر موصوف و  
 عظیم برای تاکید باشد اولی است کلاما تحقیقی علی دومی ابصار و اولی الاعتبار استعدان لا اله الا الله

وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاسْتَعِذْ لَكَ رُحْمَةُ رَبِّكَ لَقَدْ كُنْتَ فِي ذَرْبٍ مُّسْتَقِيمٍ  
 هر یک و بعضی فقرات ای برادر باید نمید که هر یک است که چشم غیب بین خودش بنمایا شد چشم  
 غیب بین دیگران این سعادت است موقوف بر خاست نه ز کار آید نه ز ریت عیب خود بین عیب  
 دیگر را همین بدنا شوی عاجز کنی از آن و این بد از اینها فقره چند چون گل منسلک برشته بهار گل و ناظر  
 میتوان دانست در و اگر چه کم است بسیار است نمی بینی که از در و عضوی جمیع اعضا را از است نیست  
 چو عضوی بر در و در و ز کار به در و عضوی را نامانده و از به در و بی در و می اگر چه پیش است الا بهای  
 خویش است و اگر در ویشی که دلش است از همه پیش است و گدول که در بند است جمیع حواس در بند است  
 مروز و مندر احرس صد پند است و گر خدایت چون شامل است بهر ناقص کامل است و اگر شتر که هستی  
 شامل است با گرگان را شامل است و اگر هر چه جایز است لا ریب باز نیست آنچه حقیقی است همین کار ساز است  
 و اگر انسان کسی است که در یاد است و زنه حیوان بر یاد است و اگر کار در نقصان دانسته است  
 نقصان کمال نادانی است و اگر توحید نیست که شریعت و طریقت و حقیقت را یکی دانده یکی بیند که در  
 یکی استاده باشد و دیگری بد نشیند پس از دست موصد کامل رسید یکی نبود بلکه محال تر شود که کسی از دست  
 جدا بود و آنکه یکی دارد و یکی نه تفرد وی ظاهر است معلوم است و در غیب تفرد و توحید غیر با هر است استخدا آن  
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاسْتَعِذْ لَكَ رُحْمَةُ رَبِّكَ لَقَدْ كُنْتَ فِي ذَرْبٍ مُّسْتَقِيمٍ  
 در بیان حقیقت اجتماع همتهای متفرقه ای برادر باید دانست که جمیع همتهای متفرقه جمع گردد  
 و مقصود تو واحد شود تا وقتی که مقصود کلی یکی نباشد از کثرت وجود ترا چه امان و اگر مقاصد کثیر موجود باشد  
 از وحدت وجود ترا چه فایده عیان نمی بینی که حقیقت نوع انسانی یکیت و جمیع افراد انسانی در آن شریک است  
 منزه از غالب غالب است و مغلوب مغلوب نیک نیک است و بد بد جز نیک نیک است و سزا  
 بد بد است افراد است بعضی بنده بهشت اند و بعضی بنده نر و فرج و شیطان مثلا از روی ظاهر  
 فرد کامل آن حقیقت است در افراد دیگر حکمتی دارد بهر که اطاعتش میکند او را می تواند و بهر که  
 بی فرمانی میکند او را بیکه از وی قبول است و بی مروت و بی مقرب است و بی مطرود و بی اشتناست

و یکی بیگانه و یکی بنور وصال بهره مندست و یکی بنار و آق بندست و نفس علی نه اینست مثال و عده شش و شش  
و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ نقد و وقت افراد انسانی میشود حال آنکه حقیقت بسیج  
افراد انسانی یکی است پس معلوم شد که تا کسی حکمهای سلطان وقت بجا نیارد و افعال پسندیده سلطان خود  
لازم بگیرد و از بهر او بهوس خود نگذرد و خود را در حکم او فانی نسازد و وحدت حقیقت نوع انسانی و علم آن فایده ناز  
شهر کارکن کله و بگذرد از گفتار به کاندیرین راه کار دارد و کار به الانصاف الانصاف در خایه اگر کسی است  
حرانی او را بس است ان شاء الله لا اله الا الله و محمد لا شریک له و ان شاء الله ان محمد اعجب به و در سوره نور  
پنجاه و پنجم در بیان حقیقت اراده ای برادر باید دانست که اراده مثلا صفت و لیست و  
تأتم است بوسی و اراده منشأ و ماده تکلم است و تکلم قائم است با اراده و تکلم عبارت نیست از صوتی بیک کیفیت  
کیفیات مختلفه و در ضمن هر کلامی بلکه در ضمن و هر حرفی صوتی مندرج است یعنی آنکه صوت مطبق  
تجلی است بتجلیات حرفی و کلامی و هر کلامی مثلا صورتی و قیسی دیگر دارد و باز هر صورتی و قیسی را جماعتی  
دیگر مثلا هر کلامی در صورت مدح تجلی است منشأ آن خوشوقتی میشود و هر کلامی که در لباس تم تجلی است بسبب  
آن ناخوشی میشود و بعد از آن خوشوقتی منشأ کار یا میگوید که مقتضای خوشوقتی و همچنین است حال ناخوشی  
باز آن کار یا نیک از خوشی و ناخوشی متولد میشود و کارهای دیگری گردد مثلا از خوشی اسباب دوستی و از ناخوشی  
دوستی خیری دیگر و از غیر آن چیزی دیگر الی غیر النهایه بر این پس اراده که صفت و لیست لباس تکلم  
پوشیده در صورت کلامی ظاهر شده کلام لباس مدح یا لباس ذم پوشیده در صورت خوشی و یا ناخوشی ظاهر  
شده و خوشی لباس مدح پوشیده منشأ جزا شد که مقتضای دوستی و ناخوشی لباس  
عداوت پوشیده و بسبب اینها شد که مقتضای عداوت است همچنین الی غیر النهایه و هر کلام از این تجلیات  
و قیاسات مذکور وجودی دارد و خاص که عبارت از تعلق و تشخص است و وجودی دارد و عام که عبارت از وجود  
صورت است پس این همه موجودات ناشی شد از یک صفت دل که اراده هست و دل از این موجودات  
منزه و مبرا فهم من فهمم اگر قائل است بیک اشارت لبس است ان شاء الله لا اله الا الله و محمد لا شریک له  
و ان شاء الله ان محمد اعجب به و در سوره نور و ششم در بیان حقیقت ششم



از افراد انسانی ای برادر باید دانست که بیان مشرب بعضی از افراد انسانی عین وجه استیل  
 و تمییز هر یکی با هم لائق مثلاً شخصی را در خانه تاریک پرورش داده باشند که شبانه روز از خانه بیرون نیاید  
 و از غیر از شب از نفس نور نمی بیند گمراه و ستاره را اگر کسی را بگوید که آفتابی در عالم موجود است قتی که  
 آن آفتاب بر آید نور ماه و ستاره همان میشود و در جنب او نیست نماید اگر اعتبار نکند این شخص بنظر دیگران  
 و اگر باور میکند و لیکن میگوید که آفتاب را نمی بینم پس آن شخص بهتر است مومن بنقل است شخصی دیگر که  
 بهین روش نیکو پرورش یافته باشد و نمی بیند گمراه و ستاره را لیکن دعوی میکند که آفتاب را می بینم  
 و ماه و ستاره در نظر من نمی آید بلکه وجود ندارد پس این شخص بمنزله کسی که کذاب است من کل الوجود  
 شخص دیگر که بهین روش سطور یافته باشد و دعوی آنهم داشته باشد که من آفتاب را می بینم و  
 دارد پس این شخص مدعی صادق است من وجه و کاذب است من وجه و شخص دیگر را در روشنی  
 از خانه بر آید نور آفتاب را بچشم خود بیند و ماه و ستاره در نظرش نمائند شود و حالش بمرتب رسد  
 که وجود ماه و ستاره او را فراموش شود نمی بیند نور آفتاب را امیداند که نور آفتاب را این شخص بمنزله  
 صاحب کشف است و صاحب شکر و هر چه میگوید موافق حال و شکر خود بهیچ نیست و شخص دیگر که  
 در روشنی او از خانه بیرون آید و نمی بیند که نور آفتاب را و ماه و ستاره را اگر چه بچشم پیدا ما علم وجود  
 آنها دارد و میداند که اگر چه بالفعل از غایت شهاد آفتاب ماه و ستاره از نظر من همان است و لیکن موجود  
 دارد پس ازین شخص هم صاحب عین است و هم صاحب علم صاحب عین از حیثیت علم نور آفتاب است  
 و صاحب علم از حیثیت علم وجود ماه و ستاره پس این شخص بمنزله شخصی است که هم صحیح دانسته باشد و هم  
 ولیکن شکرش بر سهو غالب باشد و شخص دیگر از غایت جذب نور بعصر در روز روشن هم آفتاب را  
 می بیند و هم ماه و ستاره را و دیدن آفتاب را مانع نمیشود از دیدن ماه و ستاره و دیدن ماه و ستاره  
 از دیدن آفتاب پس این شخص بمنزله صاحب مشاهده و صاحب سهو من کل الوجود و تفهیل این متفکر که نکند  
 شکافی است و اگر نور ستاره را بر نور ماه تاب فرض کرده شود چنانکه نور ماه تاب نیست مگر عکس نور آفتاب همچنین  
 ستاره ماه فرض کردنی است که نور است مگر عکس نور آفتاب متأسفانه واضح تر و در سفین تر میشود

مثنوی گرشایم بخت این را من برابر با سوال و تا جواب آید دراز و ذوق نکته عشق از من میرود  
 نقش خدمت نقش دیگر میشود پس کم خود بر کار این بس است با یک کردم اگر درده کس  
 چون نه خدمت بخت پنج خام بد پس سخن کوتاه باید والسلام باشند آن لا اله الا الله وحده لا شریک له  
 باشند آن محمد آخبره و رسوله روشش بنیاد و هفتم در بیان حقیقت مراتب  
 ای برادر باید دانست که اگر توفیق دهد بتو اله تعالی که مراتب سه گونه دارد یکی اهل غفلت و دیگر اهل سلوک  
 و سومی اهل وصول و هر واحد از آن وجودی دارد و وجود و دو قسم است وجود واجب و وجود ممکن ایشان  
 سه مرتبه دارد و مرتبه دارد پیش از سلوک و مرتبه دارد در انشای سلوک و مرتبه دارد پس از سلوک که معتبر است  
 بوصول اما مرتبه که پیش از سلوک دارد آنست که چون مجاهده نکرده و ریاضت نگشوده است باطنش  
 پر از کدورات هوا و موس است و از حقیقت کار غافل اکثر در نظرش وجود ممکن میباشد لیکن  
 کار و بار معامله با خلق دارد و هر چه می بیند و میداند از خلق می بیند و میداند اگر چه وجود واجب قائل است و  
 میگوید که خالق است و فاعل است الا آثار و علامات او معلوم میشود که بتقلید میگوید به تحقیق و این مرتبه  
 از غایت ظهور محتاج با ششها و قیام نیست کمال این علی اولی البصیر و این مرتبه شش است بر چندین  
 مقامات و اول این مرتبه سعادت است تفاوت درجات و مرتبه نایب که در انشای سلوک آنست که آدمی  
 سلوک می در آید و شرف از مجاهده میکند و در باطن صفای و ضیای پیدا شدن میکند و هر قدر که تصفیه و تکریم  
 پیدا میشود وجود ممکن او بخفا و پستتاری آرد و هر قدر که وجود ممکن رو بخفا می آرد وجود واجب رو بطهور  
 می آرد و بعضی را زفته زفته بدرج حال چنان میشود که ممکن از نظر تقدس غائب میشود بلکه محرم  
 تصور میکند و نمی داند و نمی بیند که وجود واجب را یعنی چنانچه پیش از سلوک کار و بار و معامله با خلق داشت  
 اکنون کار و بار و معامله او با خالق میباشد و مردم پندارند با خلق دارد حال آنکه او خلق را نمیداند و نمی بیند  
 چنانچه از بزرگی منقول است که در مودعی سال که من سخن با خدا میگفتم و از خدا می شنوم و مردم می پندارند  
 که خلاق میگفتم و از خلق می شنوم و مطابق همین مقام است حضرت امیر خسرو نیز بوده یعنی بیست  
 خلق میگفتم و خبر و سبب پستی میکند آری آری میکند با خلق عالم کار نیست بد پس مرتبه شش است بر چهار

بسیار درجات بی شمار اند این مرتبه متفاوت است از درجات و مقامات این مرتبه نیست که اگر کسی را حق سبحانه تعالیٰ تفضل میکند بمقام وحدت وجود میرساند که منتشای مقامات است و باین مقام عالی اهل سلوک هر سالک نمی رسد بلکه کسی نمی رسد و الله اعلم بحقیق خبر خیر من لیثا و الله ذو الفضل العظیم نه هر که راهی شد رسید و نه هر که خواست یافت مع تالیار که انخواهد بایش بکشد باشد و در مرتبه این مقام متفاوت است درجات کمالا یخفی علی ادلی المهرقه و مرتبه که بعد از سلوک است آنکه وقتیکه واجب الوجود از روی لطف و کرم صاحب این مقام مذکور را خواهد که ترقی کند و بگذراند با وجود خود را همیشه در نظر بصیرتش داشته همچنانکه در انشای سلوک وجود ممکن رو بخواه آوده بود و از نظر پوشیده شدن گرفته بود باز و بطور مجرای آرد و بتدریج ظاهر شدن میکرد تا آنکه هر چه ممکن است آن را ممکن میداند لیکن نه بان روشش که پیش از سلوک میدانست بلکه اکنون واجب را واجب میداند و ممکن را ممکن می بیند و هر چه میداند از واجب الوجود میداند و ممکن را آئینه تجلیات کالات واجب میداند و این است مقام جمع الجمع و منتشای چنانچه از حضرت سلطان الظرفه و بهرمان الحقیقه و سید الطائفه حضرت شیخ ضحید قدس سره می پرسیدند که فی النهایه فرموده جوایش که النهایه هو المروج الی الدایه و ذکر شفت المحبوب مذکور است که بعد از رحله علیه گفت که التوحید اواد القدم حیوان پذیرفت و نقل است از سلطان العارفین سلطان بایزید بسطامی قدس سره که گفت چهل سال دید بان دل بودم چون نگاه کردم بزرگی و خداوندی دیدم و نیز دیگر گفت که اکنون سی سال است هر وقت که میخواهم خدا را یاد کنم و دهان را بسته آب میشویم بتجلیه تمام حق را و در نفحات الانس می آرد که نایزید بنضری گفت الهی ما ذکر تک الامن غفله و ما ذکر تک الامن فزونی آن هرگز یاد نکردم ترا اگر از سر غفلت و هرگز نپذیرستیم ترا اگر از سر قدرت این بگفت و برفت پس اگر کسی نیکست تامل کند می باید که قول اول خبر است از ان مقامی که در انشای سلوک از منتشای مقام است و قول ثانی و ثالث خبر میداند از مقام جمع الجمع که بعد از سلوک بآن مقام میرسد منتشای جمع مقامات است و معتبر است بمقام عبودیت و نیز در نفحات الانس مرویست که شیخ کمال الدین عبد الزراق کاشانی در تفسیر تاویلات میگوید در مشهود و الوحدت و مقفاس

در شجرات نیز آورده است که حضرت غریبان یعنی خواجه غریبان علی استی قدس سره فرمودند که در سه روی زمین  
 اگر کسی از غریبان خواجه عبدالحق عجدانی بودی تصور هرگز بر دار زرقی یعنی در ریاست خواجه بودی چنین  
 را بهتر بیت از آن گذرانیدی و نیز در نهات الانس مذکور است که قطب دایره ولایت حضرت خواجه بزرگ  
 بهاء الدین نقشبند قدس سره الخیر فرمودند که بهتر توحید می توان رسید اما بر معرفت رسیدن پس دشوار است  
 انقیاسی ازین قول معلوم است که فوق مقام توحید مقامی است که آنرا مقام معرفت گویند و نیز فرمودند که چه  
 دیده شد و شنیده شد و دانسته شد به غیر است بحقیقت کلام توحید یعنی آن باید که دانستی پس ای برادران نیک  
 نیک تامل باید کرد آنچه از احوال و احوال بزرگان مذکور شد هر چه دلالت میکند و هر چه خبر میدهد همیشه  
 این سعادت نبور باز نیست بهمانه بخشند خدای بخشنده به والسلام والا کرام بمنده و کمال که میسر  
 ان شاء الله ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان شاء الله ان محمد عبده و رسول الله و ان شاء الله  
 و بر بیان حقیقت مقامات دیدن و رسیدن و غیره ای برادر باید دانست دیدن مقام  
 دیگرست و رسیدن بآن مقام دیگر و ممکن تحقق در آن دیگر پس دیدن بعین علم دارد و رسیدن بعمل ممکن  
 و تحقق بحال مثلاً از مقامات مقام توبه است پس دیدن این مقام بمعنی دانستن این مقام است یعنی  
 اول باید دانست که حقیقت توبه چیست هر گاه که حقیقت او را دانست گویا این مقام را دیده و رسیدن  
 این مقام را بمعنی عمل کردن است بمعنای هر چه لازم است این مقام است بی تامل و تکلف ممکن و تحقق  
 درین مقام با بمعنی است که آنچه مقتضای این مقام است بی تامل و بی تکلف از سر حال و از روی  
 کمال ذوق از صاحب مقام توبه آید پس علی هذا مقام الزهد والتوکل والصدقه والشکر والرضا والتسليم  
 و غیره و کسی نیک تامل کند می یابد و در هر مقامی از مقامات سه حال را که مذکور است در مقام توبه پس  
 مقام عبودیت که اعلی و ارفع مقامات است و در آن مقام نیز این سه حالت است دیدن و رسیدن  
 و ممکن و تحقق شدن دیدن مقام بمعنی دانستن آن مقام است و رسیدن بآن مقام بمعنای آن  
 عمل کردن بر بجا آوردن لوازم و شرائط و ممکن و تحقق شدن بمعنی آنکه صد در حسنات و خیرات  
 و مضریات حق و احوال شود و مقتضای این مقام عبودیت است که هر که باین مقام رسد و ممکن



روشن چشم در بیان حقیقت تصرفات ای برادر باید دانست بتعین توجه دل که  
 تصرف شریعت دیگر است و تصرف در شریعت دیگر کی فانی آن صفت است دیگری باقی فانی را باقی است  
 چه نسبت و اگر باشد شاید نزدیک است الا باقی را با باقی چه نسبت که درست و اگر خواهد بسیار نزدیک است  
 فهم من فهم الله علی انشاءه که بفضل رب العالمین و به برکت رحمت الله العالمین مطالب که در این  
 نارسای عاجز بود و بقدر تحریر و در آمد و با حسن و جود خلعت اهتمام پوشیده بر کسی ختم چون عودی خاوی و کمال  
 نریبای نشست تبارک و تعالی بطفیل حبیب خویش حق ما عاجز و لرزش مصنف این رساله حقائق کیش انعام  
 بخیر کند و هر چند که بعنوان این نسخه نگار را عتراتی تقصیرات بشریه از قلم بر قلم پذیرفته و لیکن حالیا نیز بیانات  
 ناظرین این رساله خوش آمار و مناظرین ندرت شمار عرض گذار است که بعد تعقی نظر اجمالی و تفصیلی و دقیق  
 دربر اکتامی و تحصیل اگر این ذخیرات پر شمار مزیجات سزاوار خند و تسلیم و مطبوع طبع سلیم باشد تا بد اسن  
 قبول در اندوه و لذتی از آن بردارند و الا از عهده قبولیت منزول و از جاوده اجابت مدد دل داشته در این حیات  
 ناپایدار این دعای گوی نیز جوی جلی الدنیا آخره خبر اگر نفسی چند در شمار باقیست بر نقصانش اطلاع فرماید تا  
 این منقول را و نیز منقول گاهی باید اگر حق باشد محمد سلوک بردان خاصه بریده زبان نهد و اگر باطل باشد  
 اشتب قلم را به ضما آینه و ما پیش جولان و بد چه که غرض از انکار این تسویه بین است که با استقرار صفات  
 بصفت شعار حق حق و اقرار باید به مقصود از تعالی و حمد بجز است الذین والحمد لله والصلوات علی من فیها السلام  
 ابیات انصیرت بجای خود کردیم به روزگاری درین بسیر و بیم به گریه بگوشش رغبت کس  
 بر رسولان طالع باشد و بس که الحمد لله اولاد آخره و الصلوات علی محمد و آله و صحبه و علیهم السلام و کمال منظره و طاف

مقدمه

قطعات تازه از نتایج طبع مصنف

شده هر روز بکاشن اسرار نامور به این نسخه پر مذاق بلذت دهان کس به سر سبز قناره تریا بر بهار فقیه  
 باو خزان و درو باستانه فارخس به فصل بهار باغ شیشه نشوق گل به صاحب دلان جو مرغ بر این از نقش  
 آید جو عارفان تماشا داران چمن به بابوی مست غمخیز شو به دست کس به عا جعفر بدل به دلچسپان حمد باغبان

بهر تلاش سال باو که مهربان بود باو صبا گفت که رسم که مرا با یک ست باب علم تصوف زیر لبس

۱۲۴۹

الف

تصنیف بنده این شعر احسن افضل رب با سلسله تصوف هر حال حق حق با عاجز و غرق بحر کربال او

اول حسرت از جان بخواهم این سبق که گفتا این مرده یافت بعد طرب آئی ز باب علم طریقت قریب حق به

۱۲۴۹

الف

ششم این سال به منون مبارک شد این غنچه دل به عارفان الله با عاجز و غرق بحر کربال او

قطعه تاج طبر و مولوی غلام حسین مختار به آفرین

چو اوردی خوشی نکند دان به کبابی رقم کرد باغ و نشان به نمودیم که دو دانه از فرخ

قطعه دیگر

چو از شیرین بان پاک نشی به کتاب موفقیه بیان شد به گلستان تصوف قول تاج به رنگبخت بر دارم عیان شد

خاتم الطبع جوهر طبع رشک کلیم نشی انوار حسین سوسوانی مختار به آفرین

بدر خدای غرض دل امتداد هر صل و نیت الی کرام محمد صاحب غلام و ستایش نشی عالی مقام لوک شورش و لانا که به است

طبع عالیشان افلاکی حضرت نیران ابدست عطا پرورش سلامی صیت کوشش مغبوبی اکانات و آوازه جودش شماره از طرفه

انتفاش با این مراد و استغنین زمانه و از توجیه طبع او کاسیاب بگانه و بیکانه مرجع و باب اباب من تازه گلده سراسر باین چنین عطا

صاحب طبع او و چهار و نقش ابدست با دو اقبالش جاوید صفت تسلیم که توطن بلده سوسوان و محض کور و او تیره و در آن

و لایحه جوید که درین ایام بهجت انعام کتابت الجواب قبول طبع ششم و شاب زنی و تخیل رکن الدوسوم بگشت اسیر که هر ضراوت

گلستان طاهر طبعش بر شانه سلوک و طبعیت همه مقاصد عرفان است بلکه عرفانیان دل جان بن تصنیف لطیف و لطیف و

سید محمد انور علی حقی نقشبندی مجددی مختار عاجز که ترویج توصیف از حد بیان بتجاوز در طبع و صوفی کیمی موعود که علم است

و چون لایحه مطابق به ملاذی همه بحر کربال تمام کار درازان بن بیرون این لطیف و داد و ابواب به حال مشوق و ذوق بر روی

صفایش بگانه از خوشی کشا و اکنون که کتابت نماید و اوان تاریخ آن در سیر و درین سخن رفته می و دانم و در حضرت قاطعه

باینچ چون بافضل الهی گردید به طبع این نسخه پیش و شال به گفت تسلیم الفت بالانسان به طبع شگلشن اسرار بحال









5418